

درس: کاربرد نظریات سیاسی در قرن بیستم

استاد: دکتر امیر دبیری مهر

بسمه تعالی

مباحث کلاس کاربرد نظریات سیاسی در قرن بیستم برای دانشجویان کارشناسی ارشد علوم سیاسی

استاد و مدرس: جناب دکتر امیر دبیری مهر

چند نکته را در ابتدا باید متذکر شوم:

- 1- این مطالب پیاده شده از مباحث شفاهی بنده در کلاس است احتمالاً اشتباهاتی به آن وارد است که اقتضای مباحث شفاهی است با تذکر و اصلاح خوانندگان قابل رفع خواهد بود.
- 2- اینجانب در بیان هر نظریه در مقام معلم تمام ابزارهای لازم برای فهماندن نظریه به دانشجوی و مستمع را بکار گرفته‌ام. این بدین معنا نیست که شارح نظریه طرفدار یا حامی نظریه است. زیرا به همان میزان نیز می‌توانم منتقد نظریه‌ها باشم که بحث دیگری است.
- 3- این متن نیازمند بازنگری و اصلاح و تکمیل است و صرفاً در امدی بر مباحث مطرح شده است.
- 4- در این مجموعه مباحث درباره‌ی ارای وبر، مارکوزه، هانا ارنت، جان راولز، هایک، نوزیک و ایزایا برلین و اوکشات مباحثی مطرح شد است.

جلسه اول زمستان 1394

منبع این درس کتاب فیلسوفان سیاسی قرن بیستم نوشته مایکل لسناف است و مترجم آن خشایار دیهیمی است که درانتشارات ماهی منتشر شده است.

نظریه سیاسی یعنی چه؟ نظریه یعنی چه؟

در دنیای سیاست با پدیده‌های بسیار متنوع و پیچیده مواجه هستیم مثل دولت، ملت، اقتصاد، امنیت؛ مرز؛ نیروهای مسلح و تورم.... با همه اینها پژوهشگر سیاسی سر و کار دارد.

مثال: در حال حاضر نقدینگی بیش از 950 هزار میلیارد تومان رسیده است. این حجم نقدینگی ایران در شش ماهه دوم سال 1394 است (دانشجوی علوم سیاسی باید با این مستندات سخن بگوید یعنی دقیق). این حجم نقدینگی است دولت نگران حجم نقدینگی است. آنقدر سطح نگرانی بالا است که از دست رئیس بانک مرکزی و وزیر اقتصاد و معاون اول رئیس جمهور خارج است و جناب رئیس جمهور خود این نگرانی را اعلام می‌کند و در تعیین نرخ سود بانکی دخالت و اعلام می‌کند که باید نرخ سود بانکی کاهش پیدا کند. این شهادی بر مثال بود. اما چرا از این نقدینگی نگرانند: در اینجا یک کارشناس اقتصادی می‌تواند توضیح دهد

چون با یک امر پیچیده و متنوع روبرو هستیم این پدیده براحتی قابل تجزیه و تحلیل نیست نیاز به کار مستمر علمی دارد، نظریه با این پدیده‌های متنوع و پیچیده مواجه است و باید آنها را تبیین کند.

ما در علم چه کار می‌کنیم در علوم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چه کاری انجام می‌دهیم و نتیجه آن چیست؟ با مفهوم تبیین روبرو هستیم.. علوم پدیده‌ها را برای ما تبیین می‌کنند و درواقع ما با ابزار علوم پدیده‌ها را تبیین می‌کنیم.

کارکرد نظریه‌ها تبیین رابطه بین پدیده‌ها چه در علم فزیک، علم شیمی و علوم سیاسی است و اگر این رابطه مستمر و پایدار بشود به قانون علمی می‌رسیم.

مثلا می‌گوییم هرگاه میزان نارضایتی عمومی در یک جامعه بالا برود مشروعیت سیاسی کاهش می‌یابد. این یک قانون در علم سیاست است. حال سوال اینجاست که چگونه به این نظریه می‌رسیم؟ هرگاه روابط علی و تبیینی علمی در چند جهت استمرار پیدا کند به نظریه می‌رسیم.

وقتی نارضایتی می‌رود بالا مشروعیت می‌آید پایین حتی این نظریه از سیاست هم خارج شده و در خانواده هم صادق است مثال:

وقتی خانم خانواده از همسرش تقاضای وجه نقد می‌کند و همسر این درخواست را به بهانه‌های مختلف به تاخیر می‌اندازد بعد از مدتی هم خانم خانواده نیز نافرمانی میکند مثلا همسر اگر تقاضای غذای خاصی بکند خانم خانواده هم در پاسخ می‌گوید برو خانه مادرت تا برایت بپزد در اینجا مرد مشروعیت خود را از دست میدهد این امر در برخورد فرزندان با والدین و مدیران در ادارات و... وقتی مدیران به خواسته‌های پرسنل خود اهمیت ندهند مشروعیت خود را از دست می‌دهند یعنی نارضایتی ایجاد می‌شود و نارضایتی مساوی با نافرمانی است در اینجا پرسنل با کم کاری و دیگر اقدامات در کار اختلال ایجاد می‌کنند. بهر حال نظریه‌ها توانایی تبیین پدیده‌های متنوع و پیچیده را دارند.

نظریه گاهی چندین قانون را نیز هم دربر می‌گیرد چون قوانین رابطه بین دو متغیر یا بیشتر را تبیین می‌کند. اما نکته دوم اینکه نظریه‌ها مدعی تبیین هستند ادعا می‌کنند که میتوانند پدیده‌های متنوع و پیچیده عالم خارج را تبیین نمایند در همه علوم این امر صادق است ویژه علوم سیاسی نیست چون بحث ما اینجا علوم سیاسی است می‌گوییم نظریه‌های سیاسی. اما باید توجه داشت ما یک نظریه جامع و کلان نداریم یعنی ما نظریه‌ای نداریم مثلا: در سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی بتواند همه نظریه‌ها را شامل شود. درواقع همه واقعیت یا حقیقت را تبیین کند.

حالا برمی‌گردیم به مثال روز که اول مطرح کردیم وقتی نقدینگی می‌رود بالا ثبات اقتصادی تهدید می‌شود ثبات اقتصادی یک مفهوم است نه یک متغیر. ثبات اقتصادی یک concept است در حالی که تورم یک

index است اینها با هم تفاوت دارند تئوریه‌ها با این مفاهیم کار دارند .

چرا این نظریه مدعیست وقتی نقدینگی میرود بالا ثبات اقتصادی تهدید می شود به زبان ساده ، وقتی نقدینگی در جامعه زیاد باشد و هدایت نشود چه اتفاقی می افتد ؟

نقدینگی مثل آب پشت سد است اگر از حدی بگذرد ممکن است سد را بشکند مثلا اگر هوشمند هدایت نشود سرمایه یک بار بسوی سکه سرازیر می شود ، یک بار می رود به سوی بازار مسکن و زمین ، یکبار به سوی بازار خودرو می رود و یکبار به سوی بازار ارز و دلار . در گذشته این موارد در ایران رخ داده است و زندگیهای را ویران کرده است .

بعد از بی ثباتی اقتصادی بی ثباتی سیاسی و اجتماعی و فروپاشی اخلاقی و خیلی از موارد مختلف رخ می دهد . این امر زنجیره وار ادامه دارد .

پس زمانی که آقای روحانی با صراحت می آید و نگرانی خودش را را بیان می کند در واقع تحت تاثیر یک نظریه است البته این نظریه درست است اما جناب روحانی متأثر از همین نظریه و البته تحت یک نظریه اشتباه دیگر که دخالت دستور و امرانه دولت را در حوزه اقتصادی مجاز می داند می آید و می گوید باید سود بانکی کاهش یابد .

به عبارت دیگر ما در دنیای نظریه ها زندگی می کنیم وقتی می گوئیم کاربرد نظریه ها این درست است ما آگاهانه و نا آگاهانه ریزه خوار و جیره خوار نظریه ها هستیم ، همه عوام نخبگان و رهبران اینها همه از نظریه ها استفاده می کنند نظریه ها پس مباحث انتزاعی نیست که عده ای نشسته باشند در گوشه ای و آنرا کتاب کرده باشند ما شاید نشناسیم متفکران را اما عملا از سفره آنها ارتزاق می کنیم. نظریه دومی که آقای روحانی گفتند نظریه دولت مداخله گر است نظریه اول درست است اما دوم غلط. نباید آقای رئیس جمهور مستقیم دخالت کند در سود بانکی . دولت نباید اینقدر دخالت کند الان وضعیت نیم بند با ثبات اقتصادی در کشور حاکم است تورم روی 12٪ است سود بانکی روی 20٪ یا 21٪ تا 25٪ که صندوقها و موسسات اعتباری می دهند مردم زندگیشان را یک طوری تدبیر کرده اند و میگذرانند مردم مبلغی را در بانک گذاشته اند و از سود بانکی آن زندگی خود را می گذرانند .

حال اگر نقدینگی رفته بالا ، رئیس جمهور باید فکر دیگری بکند نباید دخالت کند در سود بانکی. مثلا باید اوراق مشارکت توزیع کنید نقدینگی را جذب کنید در سازندگی کشور .

سود بانکی بیاید پایین آثار مخربتری خواهد داشت مانند افزایش قیمت سکه و.. فراموش نکنیم اقتصاد و سیاست دو موجود زنده اند برای مثال اگر به انسان یک خرما بدهیم و 4 تا زرده تخم مرغ بخورد بطور طبیعی چربیش می رود بالا. اقتصاد و سیاست دو موجود زنده اند مرده نیستند این دو تسلیم انسان نیستند اینها ماهیت

و ساختار منعطفی دارند برای مثال یک سوزن بزنیم به هرکدام عکس العملش را نشان می دهد برای مثال اگر بگوییم سود بانکی باید بیاید پایین حتما سکه بالای یک میلیون میشود چنانکه شد. همه رفتارها همینطور است اینها تحت نظریه ها هستند .

نظریه سیاسی چیست؟

برای اینکه بدانیم نظریه سیاسی چیست باید تفاوت آنرا با سایر مفاهیم بفهمیم. نظریه سیاسی؛ فلسفه سیاسی، ایدئولوژی سیاسی و اندیشه سیاسی اینها را باید تفاوت‌هایشان را تا حدودی بدانیم که نظریه سیاسی چیست و در انتها کاربرد نظریه سیاسی را متوجه بشویم. اندیشه سیاسی مجموعه ای از دیدگاه ها و رویکردها به مفاهیم کلیدی سیاسی است لزوما دنبال تبیین نیست در مورد مفاهیم تعریف ارائه می دهد توضیح ارایه می دهد می گوید: دولت چیست، ملت چیست، دولت ملت چیست، حاکمیت چیست حکومت و ... این می شود اندیشه سیاسی.

فلسفه سیاسی همان اندیشه سیاسی مبتنی بر عقلانیت است و مبتنی بر ترجیحات و سلائق نیست یعنی منطبق بر فلسفه؛ عقلانیت؛ منطق و خردورزی است.

فلسفه سیاسی می گوید حکومت جمهوری به این ادله بهتر از حکومت پادشاهی است یعنی استدلال می کند. یک نوع الگودهی در فلسفه سیاسی وجود دارد یعنی می گوید آن اندیشه ترجیح دارد بر اندیشه دیگر که از مبانی فلسفی و منطقی قویتر برخوردار باشد و اما ایدئولوژی سیاسی چیست؟.

ایدئولوژی سیاسی در واقع مجموعه ی ترجیحات و بایدها و نبایدها در عرصه سیاسی است مثل: فاشیسم نازیسم بعثیسم، مارکسیسم کمونیسم، سوسیالیسم اینها ایدئولوژی سیاسی است اینها دشمن یا دوست، خوب یا بد را برای پیروان خود مشخص می کنند.

نظریه سیاسی چیست؟ نظریه سیاسی نه صرفا مبتنی بر استدلال و منطق سیاسی است، نه ترجیح برای برای چیزی قائل است، نه دنبال لزوما بیان و تعریف است بلکه تلاش می کند رابطه بین پدیده های سیاسی را تبیین کند تا ما قدرت درک و تفهم و فهم و ادراک بیشتری نسبت به پدیده های سیاسی داشته باشیم

پس نظریه سیاسی تلاش می کند رابطه بین پدیده های متنوع و پیچیده سیاسی را تبیین کند بگونه ای که پژوهشگر و مشاهده گر بیشترین و بهترین درک و فهم را از حوزه سیاست و پدیده های سیاسی داشته باشد برخی از نظریه های سیاسی عبارتند از فمینیسم؛ مارکسیسم، ساختارگرایی، نهادگرایی، نظریه بازیها، توتالیتاریزم و فاشیسم. البته برخی از اینها ایدئولوژی سیاسی است اما می توانیم در نظریه های سیاسی هم در مورد اینها بحث و بررسی کرد. اینها در حد نظریه سیاسی نیست اینها در حد ایدئولوژی سیاسی طبقه بندی می شود. اما توتالیتاریسم در بحث نظریه های سیاسی جا می گیرد. چون برخی از این ایدئولوژیها مانند نازیسم

فاشیسم در ذیل توتالیتاریسم قابل تعریف هستند توتالیتاریسم یک نظریه است که میتوان ایدئولوژیها را در ذیل آن توضیح داد توتالیتاریسم یا تمامت خواهی. رئالیسم و لیبرالیسم هم جزو نظریه ها هستند البته لیبرالیسم در حوزه اندیشه سیاسی نیز جا می گیرد البته لیبرالیسم اگر بخواهیم بحث کنیم در مورد آن باید بگوییم کدام نظریه لیبرالیسم مد نظر است چون لیبرالیسم یک اندیشه پر دامنه و پرشاخه است. مثلاً: بگوییم نظریه اقتصادی لیبرالیسم نظریه اقتصادی فریدمن .

اندیشه لیبرالیسم اینقدر پر دامنه و پرشاخه شده است که امروز تبدیل شده به یک گفتمان . همه این نظریه ها ، اندیشه ها ، ایدئولوژیها توان گفتمان شدن را ندارند برخی از آنها توان گفتمان شدن را دارند لیبرالیسم و مارکسیسم ، اگزیستانسیالیسم آنقدر بزرگند که گفتمان تلقی می شوند .. ما بر اساس کتاب مایکل لسناف می آییم چند نظریه را بررسی می کنیم مثلاً: نظریه تجربه گرایی سیاسی از مایکل اوکشات را بحث می کنیم .

چرا در میان این همه نظریه ها و اندیشه ها فقط چند مورد را بحث می کنیم ؟ ما بر اساس کاربرد و نیازمان درباره این نظریه ها بحث میکنیم نظریه ها تشبیه می شود به عینک و پنجره . ما باید با این ابزار زاویه دید پیدا کنیم و اصطلاحاً در بررسی پدیده های سیاسی رهیافت داشته باشیم .

این را باید به عنوان یک اصل باید بپذیریم ما بدون نظریه ها توان درک و فهم جهان پیرامون خود را نداریم . بدون نظریه های سیاسی هیچ چیزی از عالم سیاست را درک نخواهیم کرد این یک واقعیت است اما این واقعیت یک روی سکه است روی دیگر سکه این است که بطور عام هیچ نظریه ای توان تبیین کامل جهان پیرامون ما را ندارد و بطور خاص هم هیچ نظریه سیاسی توان تبیین پدیده های سیاسی را ندارد ببینید موضوع چقدر پیچیده است هم به نظریه نیاز داریم هم به یک نظریه نمی توانیم اکتفا کنیم .

آنهايي که برای تبیین عالم سیاست و حتی عالم خلقت به یک نظریه اکتفا می کردند دچار ایدئولوژی زدگی می شوند مانند کمونیست ها بعنوان شاخه مارکسیستهای روسیه و همچنین استالینیستها که عاقبتشان را دیدیم چه شد و دچار فروپاشی کامل شدند اما شاخه روسی مارکسیسم دچار این بحران شد. در بحث مکتب مارکسیسم باید از 10 مکتب باید نام ببریم که فقط یک مکتب دچار مشکل شد اما 9 مکتب دیگر به حیاتشان دارند ادامه می دهند و کاربردهای شان را دارند نظریه ها نیز همین وضعیت را دارند کسی نمی تواند بر روی یک نظریه تعصب بورزد هیچ نظریه ای مقدس نیست در علم سیاست نظریه ها برای ما نقش ذره بین ، عینک ، پنجره و زاویه دید دارند ما باید سعی کنیم از همه اینها استفاده بکنیم درس کاربرد نظریه های سیاسی برای همین کار است برای این است که شما بتوانید از نظریه های متعدد مثل : ساختارگرایی ، نهاد گرایی ، فمینیسم معناگرایی ؛ رئالیسم

، اگرستانیاالیسم ، توتالیتریسم برای درک و فهم و تبیین عالم سیاست استفاده کنید این نظریه ها ابزارهای تحلیل شما را زیاد می کند در نتیجه هرکس تسلط بیشتری بر نظریه های سیاسی داشته باشد توانایی فهم و درک بالاتری نسبت به عالم سیاسی و پیرامونش دارد این قاعده عام است در مورد اقتصاد هم همین طور است یکی از دلایلی که ما در حوزه اقتصاد متوجه نمی شویم چه اتفاقی اطراف ما می افتد دلیلش این است که ما نظریه اقتصادی نداریم قانون اقتصادی بلد نیستیم فرمولها را نمی دانیم در اقتصاد هم همینطور است کسی که میدانند بهتر عمل می کند در حوزه های دیگر هم همینطور است .

جلسه دوم 94/12/13

ما باید در این درس 12 اندیشمند را مطالعه کنیم که بدلیل کمبود زمان به 10 اندیشمند بسنده می کنیم دلیل انتخاب این 10 اندیشمند این است که در قرن بیستم افکار و آرا آنان بیشترین کاربرد را دارند .

در این جلسه در مورد ماکس وبر توضیحاتی داده خواهد شد .اولین اندیشمند و متفکر بزرگ و تاثیر گذاربرجهان در قرن بیستم آقای ماکس وبر است . البته شما باید به کتاب های مرجع رجوع بکنید زیرا مرجع معتبر کتابهای معتبر هستندکه یکی از انها نویسنده اش آقای لسناف یکی از فیلسوفان بزرگ امریکایی است و مترجم بسیار خوب آن آقای خشایار دیهیمی است ایشان یکی از مترجمان صاحب سبک است که برای ترجمه این کتاب زحمت زیادی متحمل شده اند .

اگر گفته می شود در موردماکس وبر باید مطالعه کرد این به آن معنی نیست که مطالعه دانشجو محدود به کتاب باشد دانشجو می تواند به هر منبعی در مورد ماکس وبر مراجعه کند. بر اساس توضیحات جلسه اول شما باید بتوانیدماکس وبر را شناسایی و توضیح دهید که چرا ایشان را یکی از بزرگترین اندیشمندان قرن بیستم می دانیم که اندیشه های او قابل بحث و پر کاربرد است .

نکته ای که در اینجا مطرح است این است که در مورد اندیشمندان مطالب متنوع و فراوانی موجود است باید با پرسش سراغ متن رفت بدون پرسش شما نمی توانید مطلب زیادی آنطور که باید دریافت کنید و دریابید در این درس برای اینکه بدانیم ماکس وبر چه گفته باید چند پرسش را پاسخ دهیم.

1- هر متفکری را که بخواهیم بشناسیم باید اول بدانیم که او کیست و کجا بزرگ شده و چه شرایطی را گذرانده مطالعه این مطالب ممکن است اول جذاب ولی کم اهمیت جلوه کند اما از قضا خیلی اهمیت دارد ما هرچه از زندگی اندیشمندان بدانیم بهتر می توانیم اندیشه ها و عقاید آنها را بشناسیم یک اندیشمندی که درمناطق بیابانی و کویری بزرگ شده با یک اندیشمندی که در جنگل و مناطق سرسبز زندگی کرده با هم متفاوت است. این از لحاظ جغرافیایی ، افکار و نگرش کسی که در کویر متولد شده با کسی که در کنار

رودخانه متولد شده با هم تفاوت دارند برای مثال: وقتی شما شعر نیما را می‌خوانید متوجه می‌شوید که نیما اهل گیلان، کوه، دشت و رودخانه است چون نشانه‌هایش را در شعر نیما زیاد می‌بینیم اگر آن فضا را شناسید در درک شعر نیما دچار مشکل می‌شویم.

وقتی ادبیات علی‌شریعتی را مطالعه می‌کنیم متوجه می‌شویم که او بچه کویر، ویبایان است پس شناخت محیط زندگی در حد اجمال ضروری است برای دانشجویان مطالعه زندگی ماکس وبر در حد یک یا دو صفحه کفایت می‌کند که ماکس وبر که بود کجا زندگی کرد پدر و مادرش که بودند مراحل تحصیلی را کجا گذرانده آیا اتفاق مهمی در زندگیش افتاده یا نیفتاده و غیره ...

2- محیط زندگی خیلی مهم است محیط زندگی فقط جغرافیا نیست رویدادهایی که در زمان آن متفکر روی داده نیز تاثیر گذار است یک متفکر که در بین جنگ جهانی اول و دوم زندگی می‌کند فرق می‌کند با متفکری که بعد از جنگ جهانی دوم زندگی کرده. محیط زندگی را فقط بعد فردی نباید دید بعد اجتماعی هم و فرهنگی ... دارد. محیط بر افکار ذهنیت و اندیشه انسانها تاثیر حتمی می‌گذارد.

3- مساله مهم دیگر این است که باید دید این متفکر دغدغه و مساله اش چیست؟ این مهمترین سوال در شناخت افکار صاحب‌نظران است

جالب است که بدانیم گاهی از بین صدها هزار انسان یکی از آنهاست که مساله جدی دارد شاید این فکر متصور شود که ممکن است که همه انسانها مساله دارند بله این درست است که همه انسانها مساله دارند اما مساله آنها مانند مساله وبر نیست، همه انسانها مساله شخصی دارند، فردی دارند، مسایل روزمره دارند مثل اینکه خانه ام را بزرگتر کنم اتومبیل تهیه کنم، ازدواج کنم و ... این مسائل برای شخص مهم است اما وقتی که می‌گوییم یک نفر در بین صد هزار نفر مساله دار پیدا می‌شود کسی است که مساله اش جمعی؛ آینده نگرانه یا اصلاح طلبانه باشد. باید تشخیص بدهیم مساله متفکر چیست؟ دغدغه مارکس بی‌عدالتی طبقاتی اروپای قرن 19 بود، مشخص ترین مساله او فقر است. مارکس را می‌توان به جرات یکی از بزرگترین سه اندیشمند طول تاریخ شناخت شاید تا کنون کسی به این سادگی مطرح نکرده باشد که مساله اصلی مارکس فقر است مارکس کتابهای چارلز دیکنز را خوانده است مانند الیور توئیست. این آثار نشان می‌دهد که جامعه کودکان انگلستان در قرن 19 چه وضعیتی در لندن داشته اند مارکس برای بچه‌های فقیر گریه می‌کرد در خلوت مساله اش این بود که میدید بچه 7 ساله باید 12 ساعت یا 16 ساعت در کارخانه کار کند که بعضی از بچه‌ها از شدت کار در کارخانه جان خود را از دست دادند برای مارکس این قابل تحمل نبود که از کودکان اینچنین کار می‌کشیدند دغدغه مارکس فقر بود عمدتاً در فضای کارگری و کارخانه‌ها این میشود مساله مارکس. بعضی از دانشجویان و اساتید متدولوژی مارکس را بلد نیستند همه چیز را در مورد مارکس توضیح میدهند مثل ارزش

افزوده و طبقه و ... اما نمیتوانند توضیح دهند که مشکل و مساله دغدغه مارکس چه بود؟.

پیامبران نیز انسانهای مساله داری هستند یک موضوعی دارند اما فرق آنان با سایر افراد چیست؟ که این امر هم مزیت بحساب می آید و هم نمی آید .

پیامبران خودآگاهانه وارد طرح مساله نمی شوند بلکه از جانب خداوند و منبع وحی مکلف می شوند که چنین کنند. تفاوت آنان با افراد غیر وحیانی این است که پیامبران مکلف می شوند اما افرادی که غیر وحیانی هستند خود آگاهانه وارد مسائل می شوند ..

حالا این امر به ارزش کار آنها می افزاید یا می کاهد؟ اینکه آدم خود به یک مساله برسد ارزشمند تر است یا اینکه از جانب عالم بالا مکلف به ابلاغ پیامی شود؟ در عالم خلقت خداوند چنین نقشه ای را ریخته که پیامبران را خودش انتخاب می کند مساله را به آنها می گوید قرآن کتاب مساله شناسی است تورات و انجیل اینها کتابهای مساله است خداوند مسائل را به پیامبر می گوید و پیامبر به زبان خودش به مردم می گوید . اما باید توجه داشت یکی از ویژگی های همه پیامبران قبل از مبعوث شدن این بود که انسانهای مساله دار دغدغه مند و درد کشیده ای بودند.

چرا خداوند چنین کاری کرده ؟ چرا اینها مکلف هستند ؟

به خاطر اینکه این افراد امانتدار هستند مساله خدا را تحریف نمی کنند .

چرا همه پیامبران عامی و امی هستند؟ پیامبران همه عامی و امی بودند پیامبران افراد فرهیخته ای نبودند در زمان خود یا سواد نداشتند یا چوپان بودند اغلب پیامبران چوپانی کردند . علت ان این است که بتوانند خلوص مساله وحدانی را حفظ کنند . به تعبیری فضولی بلا اذن در مساله الاهی نکنند .

عامی در جامعه ما به معنای بد استفاده می شود، عامی بودن از جهاتی قشنگ هم هست ، در جامعه خود ما میبینیم که افرادی هستند که قلب صافی دارند انسان از صحبت کردن و زندگی کردن لذت می برد این شيله پيله هایی که آدمهای امروزی و باسواد متخصص دارند آنها ندارند ، عامی بودبدین معنا هم خوب است از جهاتی آدم عامی با شما صادق است کاملاً صادق است هیچ چیز را از شما پنهان نمی کند .

علت اینکه پیامبران از میان افراد عامی انتخاب میشوند این است که خلوص وحی را حفظ کنند و به هیچ وجه در آن عمدا و سهوا تحریفی ایجاد نکنند .

خداوند به رسول اکرم نهیب می زند که اگر فکر تحریف در پیام ما به ذهنت خطور بکند رگ گردنت را قطع خواهیم کرد این آیه قرآن است .

در اینجا به بهترین بنده محبوبترین بنده مخلص ترین بنده امین ترین بنده اینچنین نهیبی می دهد . در اینجا انسان تنش می لرزد که خداوند به پیامبرش اینچنین پیامی می دهد این بخاطر اهمیت این مساله است که مساله

خدا نباید تحریف بشود .

حالا ببینید با مسایل مورد توجه خدا و منویات الهی چه کردند در طول تاریخ تحریفها را ببینید تا کجا رفته؟ . پس شما باید بتوانید دغدغه و مساله متفکر را بتوانید شناسایی کنید .

4- مساله بعدی این است که این متفکر از چه کسی تاثیر پذیرفته؟، هیچ کس بقول معروف از زیر بوته به عمل نمی آید ، هرکسی همانطوری که برای وجود فیزیکی خودش نیاز به پدر و مادری دارد ، برای وجود فکری و روحانی خودش وجود انفسی خودش پدر و مادرهایی دارد نه یک پدر و مادر بلکه پدر و مادرهایی نیاز دارد . این را باید انسان شناسایی کند که متفکر از چه کسانی تاثیر پذیرفته است ؟ از چه اندیشمندانی از چه عملگرایانی .

این را باید شناسایی کنیم که اندیشمند از چه متفکرانی تاثیر پذیرفته است . باید آبشخور فکری متفکر را پیدا کنیم . برای مثال می خواهیم یک فرد مثل امام خمینی را بررسی کنیم می خواهیم ببینیم در ذهنش چه بوده دیدگاهش در مورد مسائل اجتماعی چه بوده در حوزه سیاست چگونه فکر می کرده؟؟

به روایتی مهمترین شخصیت معاصر که بر شخصیت امام خمینی در حوزه سیاسی ، فرهنگی ، اجتماعی تاثیر گذاشته مرحوم مدرس بوده است

. امام به مرحوم مدرس علاقمند بود به گفته خود ایشان زمانی که طلبه جوانی بودند به مجلس میرفتند مجلسی که مدرس نماینده آن بود و نطق ایشان را گوش می دادند .شخصیت مدرس برای ایشان جذاب بود برای همین عکس مدرس روی اسکناس های جمهوری اسلامی است چون محبوب بنیانگذار جمهوری اسلامی بوده .، البته نقدهایی نیز بر مدرس نیز وارد بوده است مدرس نیز مقدس نبود و ایراداتی در فکر و عملش وجود داشت اما عملگرا بودن و شجاع بودنش باعث این شده بود که امام از شخصیت مدرس خوشش بیاید . امام هم که معصوم که نبود نقدهایی هم بر ایشان وارد است اما ایمان بسیار قوی ایشان ایمان به خدا ایمان به راهی که در پیش داشت بسیار جذاب است . نکته دوم ایشان انسان بسیار شجاعی بودند اگر بخواهیم امام خمینی را در دو کلمه خلاصه کنیم می توانیم بگوییم مومن شجاع البته ویژگیهای دیگر ایشان محفوظ است انسانی بسیار شجاع اینجا حس می شود که این شجاع بودن را از مدرس گرفته اند اگر بخواهیم امام را بشناسیم باید مدرس را بشناسیم باید ببینیم مدرس چه بوده ؟ .

در عرفان امام از چه کسی پیروی می کرد؟

آیت الله شاه آبادی و آیت الله ملکی تبریزی که در عرفان امام از اینان تاثیر بزرگی گرفتند .

چه متن هایی بر ایشان تاثیر گذاشته؟ امام تحت تاثیر کتاب اسفار اربعه ملا صدرا قرار داشتند به تعبیری تئوری انقلاب را از این کتاب استخراج نمودند .

چهار سفری را که ملا صدرا نام می‌برد در این زمینه به مقاله که آقای افروغ نوشته می‌توان نگاه نمود. انقلاب اسلامی بر اساس تئوریهای ملا صدرا. اگر بخواهیم یک نفر را نیز بشناسیم باید ببینیم از چه شخصیت‌هایی تاثیر گرفته.

4 - نکته مهم بعدی این است که بزرگترین مدعای متفکر چیست؟

حالا یک فردی را شناختید دغدغه اش را شناختید تاثیراتش را نیز دریافت کردید باید ببینیم در نهایت چه گفته. مساله با مدعا فرق می‌کند. مارکس می‌گوید مساله ام فقر است اما مدعای او جامعه بی طبقه است این تز و تئوری آن است این مدعا یعنی تز و تئوری نظریه آن آدم.

امام دغدغه اش چیست؟ امام دغدغه های مختلفی دارند مساله اصلی ایشان حاکمیت اسلام است اما تئوری ایشان چیست؟ ولایت فقیه تز و تئوری ایشان ولایت فقیه است

5 - و آخرین نکته این است که اثرات و پیامدهای اندیشه در زمان خوداندیشمند و بعد از آن چیست؟ پیامدها و اثرات اندیشه بحث بسیار مهمی است که وقتی ما می‌گوییم کاربرد نظریات به اینجا ارتباط پیدا می‌کند که در جلسه گذشته به آن اشاره کردیم

یعنی به هرصورت یک متفکر و یک اندیشمند با این مراحل که طی می‌کند این دغدغه ها و این تاثیرپذیریه و تئوری پردازیه و این زحمتهایی که می‌کشد در طول این سالها آخرش نتیجه چیست؟ در محیط زندگی چه تاثیری ایجاد کردی؟

در محیط زندگی چه تاثیر و تغییری ایجاد کرده است؟ چه اتفاقی افتاد؟

ما متفکری بنام نیچه داریم برای شناخت نیچه باید کتاب (وقتی که نیچه گریست) را بخوانید چندین ترجمه از این کتاب است نویسنده این کتاب شخصی است به نام الوین یالوم که روانشناس بزرگی است نیچه نیز چندین کتاب دارد که یکی از کتابهای او این است: و چنین گفت زرتشت. ایرانیان به واسطه همین کتاب با نیچه آشنا شدند کتاب دیگر آن این است: و اینک انسان، کتاب دیگر او این است: خواست قدرت و کتابهای دیگر...

نیچه چرا اینچنین شخصیت بزرگ و معروف و مشهوری است بر اساس این متدولوژی؟ به خاطر پیامدهای اندیشه هایش پیامدهای اندیشه های نیچه تمام نشده است.

درک کتابهای نیچه مقداری سخت است زیرا در آن ادبیات سمبلیک به کار رفته است در بیان افکارش. در باره زندگی و زمانه نیچه اگر بخوانیم بهتر میتوانیم با متن ارتباط برقرار کنیم.

همه اعتقاد دارند فاشیسم از نیچه تاثیر گرفته است یعنی الهام بخش فاشیزم بوده.

الهام بخش نازیسم بوده. الهام بخش پست مدرنیست که در بیست، سی سال اخیر شیوع یافته، بوده و الهام

بخش تئوریهای سیاسی بوده و الهام بخش نیهلیسم بوده. شاید بعضی فکر کنند که نیهلیسم مساله نیست، چرا هنوز نیهلیسم مساله مهم بشر است. در قرن بیست هزاران نفر با خواندن آثار نیچه خودکشی کرده اند. این آدم از نظر تاثیر گذاری و فارغ از ارزش گذاری ادم مهمی است که خوانندگانی با خواندن آثارش از مهمترین سرمایه خود که زندگی است میگذرند و خودکشی می کند، این یک روی سکه نیچه است در عین حال نیچه برای عده ای منشا زندگی است.

میدانید مفهوم و مدل سوپرمن از آرا نیچه درآمده است کتاب "و اینک انسان" الهام بخش سوپرمن در هالیوود است. کتاب «اینک آن انسان (آدمی چگونه همان می‌شود که هست با ترجمه بهروز صفدری از سوی نشر بازتاب نگار تجدید چاپ شده است. این اثر، آخرین کتابی است که نیچه نوشته و به عبارت دیگر، هدیه‌ای است که نیچه خودش به نشانه قدرشناسی به خودش و زندگی اهدا می‌کند.

بیل گیتس که ثروتمندترین فرد روی زمین است با شصت میلیارد دلار ثروت صاحب برند مایکروسافت که با همسرش بنیاد گیتس را راه اندازی کرده و 12 سال این فرد نفر اول جهان از لحاظ ثروت است او سمبل موفقیت انسان در قرن 21 است از او سوال می شود که الهام بخش شما در زندگی چی بود؟ در پاسخ می گوید سوپرمن. هرکاری می کرد از روی ساختمان ها می پرید، می رفت یکی را نجات می داد، یکی داشت تصادف می کرد ماشین را کنترل می کرد و ...

نسخه جدید فیلم سوپرمن پرفروش ترین فیلم امریکا شده در سال گذشته هنوز سوپرمن الهام بخش مردم امریکا است خوب خود سوپرمن از کجا در آمده از افکار نیچه ...

ببینید افکار این کارها را می کند و تاثیرات را دارد. نیچه دست به خلق سوپرمن می کند و سوپرمن الهام بخش بیل گیتس می شود. حالا بیل گیتس چه نیچه را بشناسد و علاقه ای داشته باشد یا نداشته باشد پیامد افکار نیچه بیل گیتس می شود، حالا وقتی می گوییم آثار نظریات را باید ببینیم اینگونه می شود حالا مثالهایی دیگر هم میشود زد که برای بعضیها منجر به خودکشی هم شده است.

نیچه می گوید ما 4 زندان داریم اینجا نقد نظرات نیچه را نمی کنیم بلکه نقل می کنیم. نیچه می گوید برای اینکه ما سوپرمن بشویم یعنی انسان توانا شویم از حالت ناتوانی در بیاییم باید از 3 زندان بیاییم بیرون 1- زندان فلسفه: با شهادت حمله می کند به فلسفه و در راس آنها افلاطون و ارسطو و غیره می گوید اینها چهارچوبهای ذهنی برای ساختند در طول تاریخ و برای ما چهارچوب تعریف کردن در حالی که زندگی در چهارچوب ذهن افلاطون نمی گنجد اینها مردم را اسیر ذهنیت های خودشان کرده اند دوهزار سال است که می گویند فلسفه افلاطون سقراط و ارسطو و همین.

2- زندان تاریخ: به نظر نیچه باید از زندان تاریخ دربیاییم دیگران گفته اند گذشته چنین بوده است و چه بسا

که گذشته چنین نبوده است و چون دیگران گفته اند ما اسیر گفته های دیگران شده ایم و آینده زندگی خود را بر اساس گفته های آنها برنامه ریزی می کنیم درحالی که چه بسا اینچنین نباشد .

نیچه نه اینها را رد میکند و نه تایید فقط هشدار می دهد می گوید در مورد اینها فکر کن. جرات متفاوت اندیشیدن داشته باش جرات داشته باش که بدانی تاریخ آن چیزی نیست که به تو گفته می شود .

3- زندان جامعه و طبیعت و زبان: فیلسوف بزرگی که با صد صفحه مطلب در حوزه زبان شناسی دنیا را تکان داد و آن هم ویتگن اشتاین است و آن هم از نیچه تاثیر پذیرفته است .

در اینجا باید توجه کرد که نظرات چقدر تاثیرگذار هستند همین نیچه از کانت تاثیر پذیر است فیلسوف بزرگ جهان مدرن که می گوید جرات اندیشیدن داشته باش .

نیچه از کانت تاثیر پذیر است اگر بخواهیم بررسی کنیم کانت هم از دیگران تاثیر پذیر بوده است .

و این سلسله تاثیر پذیری های را می توان همچنان مورد بحث قرارداد.

جلسه سوم 94/01/26

در ابتدا لازم است مروری بر جلسه قبلی کنیم که بحث درباره ماکس وبر را شروع کردیم اما بحث ما ناقص ماند.

ماکس وبر در 21 آوریل در ارفورت آلمان و در یک خانواده مشخصاً طبقه متوسط به دنیا آمد. تفاوت‌های چشمگیر پدر و مادرش در جهت‌گیری فکری و تحول روانی وبر تأثیر عمیقی داشت. پدرش در دستگاه دولت کار می‌کرد و به مقام سیاسی به نسبت مهم دست یافته بود. او آشکاراً جزیی از دستگاه مستقر سیاسی به شمار می‌رفت و در نتیجه از هر گونه فعالیت یا آرمان‌پرستی که مستلزم فداکاری شخصی بوده و یا مقامش را در داخل نظام تهدید می‌کرد، پرهیز داشت. وانگهی، پدر وبر مردی بود که به لذت‌های دنیوی علاقه داشت و از این جهت و از بسیاری جهات دیگر در تضاد شدید با همسرش بود. مادر وبر یک فرد مومن به مذهب کالونیسم بود و خواستار زندگی پرهیزکارانه و عاری از لذایذ مورد علاقه شوهرش بود. بیشتر نگرانی‌های او معطوف به امور غیر دنیوی بود و از ناپرهیزکاریهایی که ممکن بود از رستگاری اخرویش جلوگیری کنند هراسان بود. این تفاوت‌های پدر و مادر در زندگی زنشویی آنها تنشهایی ایجاد کرده بود و همین تفاوت‌ها و تنش‌ها تأثیر شگرفی بر ماکس وبر گذاشته بودند.

از آنجا که تقلید از پدر و مادر در یک زمان ممکن نبود، وبر به عنوان یک فرزند راه دیگری نداشت جز آنکه نخست از روش پدرش پیروی کند و بعد به رهیافت مادرش نزدیک شود. (به نقل از ماریان وبر، 1975، ص 62) این گزینش هر چه که باشد، تنش‌های ناشی از نیاز به انتخاب میان این دو قطب متضاد بر روان ماکس وبر تأثیر منفی گذاشته بود.

وبر در سن هجده سالگی برای حضور در دانشگاه هایدلبرگ خانه پدری را برای مدت کوتاهی ترک گفت. او در همین زمان هر چند رشد فکری زودرس خود را نشان داده بود، اما از نظر اجتماعی به عنوان یک جوان کمرو و رشد نیافته وارد هایدلبرگ شده بود. اما بعد از آن که به شیوه زندگی پدرش روی آورد و به انجمن کهن مبارزه جویانه پدرش پیوست، روحیه کمرویش به سرعت تغییر یافت. او در این دانشگاه دست کم تا اندازه‌ای به خاطر افراد در آبنجو خوردن با همگنان دانشجویش، از نظر اجتماعی رشد پیدا کرد. وانگهی، زخم‌هایی را که از مبارزه با دیگران نبر صورت داشت و نشانه اختصاصی چنین انجمن‌هایی به شمار می‌رفت، با افتخار به دیگران نشان می‌داد. وبر نه تنها تعلق به شیوه زندگی پدرش را بدین سان نشان می‌داد، بلکه دست کم در این دوره، حرفه پدرش را که امور حقوقی بود، برای زندگی‌اش برگزید.

وبر بعد از گذراندن سه ترم دانشگاهی برای خدمت سربازی هایدلبرگ را ترک گفت و در سال 1884 به برلین و خانه پدریش بازگشت تا درس‌هایی را در دانشگاه برلین بگذراند. او بیش از هشت سال بعدی را برای تکمیل

درسهایش در برلین گذراند و بعد از گرفتن درجه دکترا وکیل شد و تدریس در دانشگاه برلین را نیز آغاز کرد. در این دوره، توجهش به مسایل مورد علاقه تمام عمرش جلب شد که همانا اقتصاد، تاریخ و جامعه‌شناسی بود. او در تمام هشت سالی که در برلین بود، از نظر مالی وابسته به پدرش بود که همین بیش از پیش مایه بیزاریش می‌شد. در همین زمان وبر به ارزشهای مادرش نزدیک شد و ضدیت با پدرش در او افزایش یافت. او زندگی پرهیزکارانه‌ای را برگزید و غرق در کارش شد. برای مثال، طی یک ترم تحصیلی، عاداتهای کاریش را اینچنین توصیف کرده‌اند: "او انضباط کاری شدیدی را ادامه می‌دهد و زندگی‌اش را با ساعت تنظیم می‌کند و وقت روزانه‌اش را برای موضوعهای مختلف به بخشهای مشخصی تقسیم می‌کند و عصرها صرفه جویی می‌کند". (میتزنمن، 1970 ص 48؛ ماریان وبر 1975 ص 105). بدین سان، وبر به پیروی از مادرش یک فرد کاری سختکوش، پرهیزکار و وسواسی شده بود- یا به اصطلاح امروزی "معتادکار".

همین وسواس کار باعث شد که در سال 1896 به عنوان استاد اقتصاد در هایدلبرگ مقامی به دست آورد اما در 1897 درست زمانی که در دانشگاه به موفقیت رسیده بود، پدرش بعد از یک جروبحث خشونت آمیز با او در گذشت. کمی بعد از این حادثه، وبر علایمی از خود نشان داد که سرانجامش فروریختگی عصبی بود. او که نمی‌توانست بخوابد یا کار کند، شش هفت سالی را در فروپاشی روحی تقریباً کامل گذراند. بعد از یک وقفه طولانی، ترمیم برخی از قوایش در سال 1903 آغاز شد، اما تا 1904 که نخستین سخنرانی‌اش را بعد از شش سال و نیم (در ایالات متحده) برگزار کرد، وبر نتوانست زندگی دانشگاهی‌اش را فعالانه از سر گیرد. در 1904 و 1905 یکی از مشهورترین آثارش را با عنوان اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری منتشر کرد. در این اثر، وبر برتری مذهب مادرش را در یک سطح دانشگاهی اعلام کرد. او اگرچه خود یک آدم مذهبی نبود، ولی بیشتر وقتش را به بررسی مذهب اختصاص داده بود. گرچه وبر از مسایل روانی رنج می‌برد، اما بعد از 1094 توانایی کارکردن را داشت، چندان که بتواند برخی از مهمترین آثارش را تولید کند. در این سالها، بررسی‌هایش را درباره دینهای جهانی در یک چشم‌انداز تاریخ جهانی منتشر کرد. (برای مثال، چین، هند و یهودیت باستان) در زمان مرگش (14 ژوئن 1920) سرگرم کارکردن مهمترین اثرش، اقتصاد و جامعه بود. گرچه این کتاب انتشار یافت و بعدها به بسیاری از زبانهای دنیا برگردانده شد، اما یک اثر ناتمام بود.

وبر افزون بر نوشته‌های مفصلی که در این دوره عرضه کرد، یک رشته فعالیت‌های دیگر را نیز بر عهده گرفت. در 1910 به بنیانگذاری انجمن جامعه‌شناسی آلمان کمک کرد. خانه‌اش کانون روشنفکران گوناگون شد، از جمله جامعه‌شناسانی چون گئورگ زیمل، روبرت میکلس و گئورگ لوکاچ. از این گذشته، وبر از نظر سیاسی فعال شده بود و مقالاتی در باره مسایل روز می‌نوشت.

وبر در زندگی و از آن مهمتر در کارش، میان ذهن اداری پدرش و ذهن مذهبی مادرش، پیوسته در نوسان

بود. این تنش که هرگز رفع نشد، بر کار و نیز بر زندگی شخصی اش حکمفرما بود.

یکی از نظرات ماکس وبر که در دنیای کنونی و قرن بیست مورد بحث قرار گرفته این است که شما در دنیای سیاست و مدیریت صرفاً نمی‌توانید اندیشه مدارانه بیندیشید بلکه باید اندیشه و عمل شما معطوف به نتیجه باشد. در مورد سیاست مدار چنین می‌گوید: سیاست مدار نمی‌تواند صرفاً بر اساس نیاز و ارزشهایی که به آن پایبند است عمل بکند و تصمیم بگیرد. باید ارزیابی ما از کنش سیاست مدار معطوف به نتایج تصمیمات او باشد.

در اینجا سوالی که مطرح می‌شود این است که: اگر سیاست مداری نیک اندیش باشد، ساده زیست باشد و اندیشمند هم باشد آیا این صفات متضمن منافع ملی است یا خیر؟ در پاسخ باید اشاره کنیم که از نظر توده مردم 99٪ با این نظریه موافق هستند. اما از نظر وبر این صفات کافی نیست، ملاک وبر نتیجه است.

برای مثال اگر نتیجه خروجی عمل یک سیاست مدار توانسته در حوزه اقتصاد باعث کاهش فقر شود در اینجا سایر صفات او در سایه و حاشیه این توانایی سنجیده می‌شود و اگر چنین نبود سایر صفات او نیز بی‌اثر خواهد بود. بالفرض معیار موفقیت و صلاحیت یک وزیر اقتصاد خروجی تصمیمات و تدابیر او در حوزه اقتصاد است نه مثلاً ویژگی‌های فردی و اخلاقی او..

جامعه ما مثل افلاطون اندیشمند کلاسیک غرب فکر می‌کند، که اگر یک حکیم ساده زیست خیرخواه بر شئون ملت حاکم شود ما راضی می‌شویم و آن حکیم را مشروع می‌دانیم اما از نظر وبر اینگونه نیست. زیرا او نتیجه مدار است.

رابطه سرمایه داری و بوروکراسی از دیگر مسایل جدی ماکس وبر است.

ماکس وبر منتقد سرمایه داری و حامی بوروکراسی بود. به نظر او بوروکراسی نتیجه سرمایه داری است نه برعکس.

اولاً وبر از بوروکراسی به معنای بکارگیری عقلانیت در انتظام امور عمومی دفاع می‌کند به این معنا کسی با بوروکراسی نمی‌تواند مخالفت کند. ما نباید بوروکراسی را با کاغذ بازی اشتباه بگیریم. در کشور ما یک عده توده‌ای چپ‌گرا بوروکراسی را تعبیر کرده‌اند به کاغذ بازی که تعبیر بسیار عامیانه و نازلی است.

بوروکراسی به معنای صحیح آن اما مصداقی را می‌توان به این معنی تعبیر کرد: که کارمند وارد اداره می‌شود ساعت ورود و خروج آن مشخص باشد. کار باید چارچوب داشته باشد یعنی بر اساس نظم و نسق کار انجام شود. سال بازنشستگی هم مشخص باشد، ملاک و معیار پرداخت حقوق شما مشخص باشد.

اینها بوروکراسی است اینها امور عقلانی است برای پیشبرد کارها، بوروکراسی را می‌توان به سرسره تعبیر کرد برای سهولت رسیدن به مقصد.

وبر معتقد است چون سرمایه داری جامعه و مناسبات انسانی را پیچیده می کند شما نمی توانید با مناسبات و روابط سنتی گذشته زندگی کنید و ناگزیر از به کارگیری عقلانیت هستید و این می شود بوروکراسی بعنوان یک چارچوب انتظام بخش .

اما در جهان سوم بوروکراسی درست می شود تا سرمایه داری ایجاد شود یعنی نسبت وارونه برقرار کردن بین دو مفهوم مرتبط به هم . مثال آن ایجاد این همه بانک در کشور است در حالی که اشتغال و تولید و سرمایه گذاری زیاد نیست . با ساختمان های مجلل بانکی و موسسات مالی و اعتباری که نمی شود پیشرفت کرد. برای جامعه ای که پیچیده نشده شما ساز و کار پیچیده تعریف می کنید و طبیعی است که مردم از بوروکراسی به کاغذ بازی تعبیر کنند.

برای روشن تر شدن موضوع مثالی می زنیم تا بوروکراسی در جهان سوم را بهتر متوجه شوید . ما در اکثر جاها می بینیم که افراد در پیاده روها و یا در جلوی درب منازل خود اتومبیلهایشان را به گونه ای پارک می کنند امکان عبور عابرین از بین می رود یا مزاحمت ایجاد می کند اگر بخواهیم او را از این کار منع کنیم در پاسخ احتمالا می گوید جلوی درب منزل است و اختیارش را دارم و شاید خیلی حرفهای دیگر ... میبینیم که این افراد از تمدن و بوروکراسی به دورند و بدوی فکر می کنند ، همین اقدام اگر در کنار خانه های جنگلی یا در بیابان انجام شود دیگر بدوی نیست زیرا نیازی به بوروکراسی نیست چون اختلالی در رفت و آمد ایجاد نمی کند حقی را تضییع نمی کند مزاحمتی ایجاد نمی شود این شهر است که بوروکراسی نیاز دارد و اگر شما دوبله هم پارک کنید شما را جریمه می کنند . زندگی جدید بدون بوروکراسی ممکن نیست و درواقع لازمه تمدن است .

پس نتیجه می گیریم که این پیچیدگی است که بوروکراسی را بوجود می آورد و منظور وبر دنیای صنعتی و مدرن و پیچیده است .

اگر بخواهیم اهمیت بوروکراسی را در جامعه کنونی خودمان درک کنیم باید توجه نماییم که اگر اعلام شود که برای رانندگی گواهینامه نیاز نیست ببینید در عبور و مرور چه فاجعه ای رخ می دهد و بسیاری مثالهای دیگر . در اینجا بوروکراسی تعیین کننده شرایط برای هر ساز و کاری است .

پس وبر معتقد است که بوروکراسی عاقلانه ترین روش برای جهان زندگی و مدیریت و تحمل جهان سرمایه داری است .

اما می گوئیم وبر منتقد سرمایه داری هم است و شاید برخی این را تناقض بدانند وبر می گوید : چون معنا را خود انسان می سازد و دائم معانی تغییر می کنند سرمایه داری وقتی حاکمیت پیدا میکند، حاکمیت سرمایه داری بلافاصله خودش هم برای زندگی معناسازی می کند و این معنا سازی می تواند ضد انسانی باشد.

نقد دیگر وبر به سرمایه داری این است که : سرمایه داری معنای خودش را ترویج می کند و جلوی انتشار و شیوع سایر معنا بخشیهای دیگر را می گیرد و بوروکراسی می آید و در خدمت این معنا دهی سرمایه داری و درواقع هژمونی و انحصار گرایی کاپیتالیسم قرار می گیرد .

همان بوروکراسی که وبر مدافع آن است اما در جای دیگر می گوید که : اگر این بوروکراسی در خدمت آن روایت انحصاری قرار بگیرد در اینجا بوروکراسی باید نقد گردد زیرا وبر با بوروکراسی افراطی مخالف است و آن را قفس آهنین می داند.

برای بوروکراسی افراطی می توان این مثال را زد که : اگر رئیس پلیسی سخت گیر باشد و بگوید شبها هم بعد از ساعت 24 هم باید زمان چراغهای راهنمایی مانند روز باشد و چشمک زن نباشند و وقتی آمار می گیریم می بینیم که از ساعت 24 تا 6 صبح 26بیشتر از اتومبیل عبور نکرده اند در اینجا بوروکراسی افراطی است که وبر از آن به عنوان قفس آهنی یاد می کند و با آن مخالف است . زیرا نه تنها این قانون و قاعده مفید نیست بلکه محرک قانون شکنی هم هست .

این قفس آهنین در واقع سرمایه داری افراطی را دارد دائما باز تولید می کند .

یکی از کارهای مهم امام خمینی بنیان گذار انقلاب اسلامی در چارچوب نظام جدید این بود که قفس بوروکراسی را شکست. امام در مقابل هر نهاد بوروکراسی در نظام قدیم اقدام به تاسیس معادل آن در نظام جدید کرد . برای مثال در کنار وزارت مسکن بنیاد مسکن ، در کنار ارتش ، سپاه ؛ در کنار وزارت کشاورزی سازمان جهاد سازندگی و ... را ایجاد کرد.

البته امام با اندیشه های وبر آشنایی نداشتند اما از زیرکی و ذکاوت خاصی در این مورد برخوردار بودند که اینچنین کاری نمودند که مبدا بوروکراسی قدیم باز امور را در دست بگیرد ، این حصار را امام شکستند . البته این اقتضای شرایط آن زمان بود و شاید لازم باشد امروز بازمهندسی در ساختار بوروکراسی جمهوری اسلامی صورت گیرد..

یکی دیگر از اندیشمندانی که نظراتش کاربرد دارد و تا حدودی شبیه وبر است آقای مارکوزه است. بعنوان یکی از متفکران مکتب انتقادی فرانکفورت

4 اندیشمند مکتب فرانکفورت عبارتند از: ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، مارکوزه و هابرماس. مارکوزه متفکر مکتب فرانکفورت است محصول دوره فاجعه آمیز آلمان پس از حکومت 15 ساله وایمار و 10 سال حکومت فاشیستی نازیها است.

وی در سال 1933 که هیتلر قدرت پیدا کرد یک موسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت را با همکاری 4 نفر فوق تاسیس کرده بود که بعد از آن به ژنو و بعد به امریکا رفت زیرا با روی کار آمدن نازیها کار برای موسسه تحقیقاتی او امکانپذیر نبود. مارکوزه سیاسی ترین عضو گروه بود. وی پس از جنگ هم به آلمان باز نگشت و در امریکا ماند. فرانکفورتیها وام دار نظریات مارکس و ماکس وبر می باشند.

مکتب فرانکفورت مانند مارکس با تمدن بورژوازی خصومت داشت از این نظر به آنها گفته میشود نئو مارکسیست یا مارکسیت اروپایی.

آنها کلا نسبت به جامعه کاپیتالیستی و بورژوازی موضع انتقادی و جدی داشتند هرچند در قلب تمدن جدید هم زندگی می کردند یعنی امریکا و در قلب تمدن اروپایی هم متولد شده بودند یعنی آلمان.

آنها معنای کاپیتالیسم؛ سرمایه داری و صنعتی شدن را می فهمیدند از این نظر مثل مارکس بودند با بورژوازی خصومت داشتند اما از نظر تشخیص مسائل و تشخیص مدرنیته مانند ماکس وبر بودند.

از آثار مارکوزه میتوان انسان تک ساحتی و رساله درباره آزادی در سال 1969 مارکسیسم شوروی (1958) را نام برد.

کتاب انسان تک ساحتی یکی از بزرگترین آثار مارکوزه است که باید دانشجویان آنرا مطالعه نمایند در این کتاب عمق اندیشه های مارکوزه نسبت به دنیای سرمایه داری مطرح می شود.

رویداد مهم تاثیرگذار بر تفکر انتقادی این بود که برخلاف نظر مارکس که معتقد بود نظام سرمایه داری زیر تناقضات درونی فرو می پاشد در عمل نظام دموکراتیک بورژوازی آلمان نه به وسیله سوسیالیسم بلکه بوسیله نازیسم آلمانی نابود شد که از قضا خیلی هم ضد کمونیست بود.

در توضیح شناخت اندیشه های سیاسی گفته شد یکی از مسائل مهم این است که در عالم واقع چه رخ داده که متفکر به سوال رسیده، چه تناقضی را دیده، متفکر در فرایند فکر کردن درباره این چرا و یافتن پاسخ آن چرا متفکر شده است، فرانکفورتیها به همین تناقض رسیدند و گفتند: مارکسیسم می گوید تناقضات درونی سرمایه داری و بورژوازی آنها را دچار فروپاشی می کند و کمونیسم در حال گسترش است و بر نظامهای دیگر

غلبه پیدا می کند حال باید ببینیم نظام بورژوازی آلمان و جمهوری وایمار که یک دولت سرمایه داری قدرتمند در آلمان است چگونه دچار فروپاشی شد ؟

آیا بر اساس پیش بینی مارکس کمونیسم آنرا نابود کرد؟

بر اساس آموزه های مارکسیسم باید کمونیسم نابودش می کرد اما کمونیسم نابودش نکرد نازیست ها نابودش کردند .

حالا باید ببینیم نازیستها که بودند ؟ نازیستها ضد کمونیست ترین آدمها بودند ، در اینجا تناقضات را ببینید اینها مسائلی است که 4 نفر نفر متفکر را به فکر و می دارد که نام آنها در تاریخ اندیشه بعنوان متفکر جاودانه می شود .

پس از جنگ جهانی دوم نیز متفکین سنگ بنای سرمایه داری موفق و ریشه دار را گذاشتند ، این هم تناقض بعدی از نظر یک مارکسیسم است زیرا در جنگ جهانی دوم متفکین پیروز شدند که شامل امریکا انگلیس فرانسه و شوروی بودند که شوروی به کنار حد اقل سه کشور دیگر سرمایه دار بودند .

اتفاق سوم حاکمیت استالینسم در شوروی بود که آرزوهای مارکسیسم را بر باد داد یکی از شعارهای مارکسیسم آزادی بود که دیدیم یکی از بزرگترین دولتهای استبدادی و ضد آزادی استالین بود با آن همه کشتار و زندان ، سرکوب . خواندن رمان دکتر ژیاگو یا تماشای فیلم آن را به شما برای درک استالینسم توصیه می کنم . فرانکفورتی ها باز در مبانی مارکسیسم دچار شک می شوند .

فرانکفورتیها باید به این تناقضها و و بحرانهای فکری پاسخ دهند از اینرو به ادغام

نظرات سه اندیشمند پرداختند آن سه اندیشمند عبارتند از : مارکس ، فروید و ماکس وبر .

فرانکفورتیها از اینرو به نظرات این سه اندیشمند مراجعه نمودند تا ببینند آیا آنها به این تناقضات پاسخ داده اند در مباحث روش شناسی به این عمل می گویند پیشینه تحقیق که بسیار مهم و بنیادی است .

ما هیچ اندیشمندی را نمی توانیم پیدا کنیم که در پژوهش خود پیشینه تحقیق قوی نداشته باشد .

ما که به فارابی افتخار می کنیم تنها کار مهم او این بود که آرای ارسطو را خوب خوانده بود فارابی هم پیشینه تحقیق خوب داشته است . ابن سینا که ما ایرانیان به او افتخار می کنیم اندیشه های فارابی را در زمینه اجتماعی خوب مطالعه کرده است . اگر کسی بتواند افکار و اندیشه متفکران را خوب بخواند ، خوب بفهمد ، خوب دسته بندی کند خودش می شود یک متفکر . برای مثال مرحوم آقای مطهری چندین سال نظرات آیت ... طباطبایی را تقریر می کرد و مطالعه نمود بعد از این همه سال میشود مرتضی مطهری یعنی باید در این زمینه چندین سال باید فعالیت و زحمت کشید تا بتوانیم یک متفکر و اندیشمند شویم . بگذریم فرانکفورتیها سه ناهنجاری زمانه خودشان را شناسایی کردند .

1- فاشیسم

2- سرمایه داری تجدید حیات کرده

3- شوروی گرایی یا همان شوروی استالینیسم

به نظر مارکوزه هر سه ناهنجاری مورد اشاره مرتبط با توتالیتریسم هستند یعنی تمامت خواه هستند یعنی ریشه هر سه تمامت خواهی است

مارکوزه در اثر خود به نام انسان تک ساحتی به تحلیل سرمایه داری مابعد جنگ جهانی دوم یا دموکراسی بورژوایی پرداخت نامش را می گذارد دموکراسی بورژوایی و تفاوت مارکسیسم ارتدوکس و مارکسیسم اروپایی را بیان می کند. مارکسیستهای ارتدوکس سرمایه داری را غیر عقلانی، آشوبزده و ناکارآمد می دانستند که با رشد تکنولوژی با مشکلات اقتصادی حادی روبرو می شود و در پی آن طبقه کارگر مزدبگیر که وضعیت تحمل ناپذیر پیدا می کند با آگاهی یابی از ایدئولوژی مارکسیسم علیه سرمایه داری قیام خواهد کرد و این نظام را برمی اندازد این تفکر مارکسیستهای ارتدوکس اواخر قرن نوزده بود اما چنین نشد، کارگران بیشتر برخوردار شدند و حتی اگر رضایت هم نداشتند انقلابی نشدند این نکته در تحلیل مارکسیسم خیلی مهم است.

مارکسیستهای اروپایی هرچند این ناکارآمدی ارتدوکسها را می بینند اما همچنان نظام سرمایه داری لیبرال را ناعادلانه سرکوبگر، مغایر طبیعت و روح بشر می دانند، این روح سرکش فرانکفورتی هاست آنان معتقدند که این درست است که ارتدوکسها تحلیل درستی نکرده اند از سرگذشت و سرنوشت جامعه سرمایه داری اما این به آن معنی نیست که ما خود را ببازیم و واقعیتها را نبینیم این خود درس بزرگی است در اندیشه های سیاسی که یک تفکر اگر در مقابل یک ایدئولوژی و یک تفکر موفق نشد این دلیل نمی شود که خود را ببازند.

از نظر فرانکفورتیها مشکلات سرمایه داری هنوز پا برجاست به نظر مارکوزه جامعه ای فراخ زیست و برخوردار است که مبتنی بر سه عامل بقا یافته است.

که این سه عامل عبارتند از:

1- بارآوری سرمایه داری اقتصادی

2- سیاست اقتصادی کینزی،

3- دولت رفاه

به نظر مارکوزه این سه عامل عوامل سلطه است این نظام یعنی نظام سرمایه داری و بورژوازی کمپرادور از طریق ابزارهای فوق که به آنها اشاره شد مردم بویژه طبقه کارگر را به پذیرش نظام سرکوبگر وا می دارد.

تعبیر مارکوزه از نظام سرمایه داری این است که نظام سرمایه داری با ابزارهای رفاهی به مردم رشوه می دهد تا این نظام سرکوبگر را تحمل کنند .

به نظر او سرمایه داری ناعادلانه و خلاف طبع بشری است . البته هیچکس با آن مخالف نیست نظام سرمایه داری نظامی ناعادلانه است مانند خود امریکا در گذشته نه چندان دور که جنبش 99٪ درصدی را دیدیم . خلاف طبع بشری هم جای بحث دارد . انسان اینقدر لذت طلب خلق نشده است که همه چیز را با معیار لذت جسمانی بسنجیم . سرمایه داری غایت هستی را لذت جسمی می داند . باید توجه داشت که ما اپیکوری نیستیم اما تمدن غرب صرفاً بر لذت بنا شده است و این با طبع بشر سازگار نیست . بسیاری از زیبائی ها و توفیقات انسان با رنج محقق میشود .

وبر وقتی از معنا دادن به کنش سرمایه داری سخن می گوید منظور این است که سرمایه داری معنای حیات را در لذت تعریف می کند ، وقتی معنای حیات میشود لذت طبیعی است که استفاده از اندام زن تبدیل به ارزش مادی می شود . در غرب زن ابزار تبلیغات و ابزار جاذبه فیلمها و تلویزیون می شود . در خود دنیای سرمایه داری جنبش فمینیستها مخالف استفاده از زنان بعنوان ابزار هستند این جنبش مدافع حقوق زنان هستند ، البته با روشهای خودشان از زنان دفاع می کنند زیرا در غرب برای کسب لذت اینگونه زن را تحقیر می کنند البته این نظام از مردها نیز استفاده ابزاری می کند . وقتی سود و منفعت مادی معیار پیشرفت شود همه چیز می توانند ابزار باشند.

مارکوزه در اینجا نشان میدهد که نظام سرمایه داری نظام سرکوبگر است . بر خلاف ظاهر دنیای غرب . این نظام را ناعادلانه بودنش را که مارکس گفته بود

مبتنی بر غرائز و لذائذ را هم فروید گفته بود و معنا بخشی آن را هم که وبر گفته است . در اینجا مارکوزه روی سرکوبگری آن تاکید می کند برای مثال چند نمونه را مطرح می کنیم مارکوزه : اثباتگرایی را بورژوازی می داند و در خدمت قدرتهایی که تلاش می کنند صورت فعلی واقعیت را در برابر صورت واقعی آن حفظ کنند . در حالی که صورت دیگر واقعیت به احتمال زیاد صورت بهتری هم هست . به همین خاطر پوزیتیویسم مفهوم ذات را انکار می کند و تسلیم واقعیت های موجود است و شناخت واقعیت را تنها معرفت علمی میداند .

از نظر مارکوزه پوزیتیویسم چارچوب حاکم بر حوزه علم در نیمه قرن نوزده و نیمه قرن بیستم است یعنی صد سال غلبه دارد یعنی هرکس در همین چارچوب می اندیشید موجه بود و اگر نمی اندیشید ناموجه بود ، پوزیتیویسم ساده شده اش عینی گرایی است . اثبات گرایی است ، تجربه گرایی است پوزیتیویست ها می گویند هرچه دیده میشود ، لمس می شود ، محسوس است ، ارزش شناخته شدن را دارد و به بقیه کاری ندارند و آنها

ار خرافات و اسطوره و بیهوده می دانند.

مارکوزه می گوید چرا سرمایه داری و بورژوازی اینقدر پوزیتیویست را حمایت میکند ؟

در پاسخ این سوال او می گوید :پوزیتیویست چار چوبی است فکری که سرمایه داری را تقویت می کند ، سرمایه داری نیز یعنی مادی گرایی .

از منظر پوزیتیویست بحث در مورد اخلاق چیزی است بیهوده و بی معنا. در نظر پوزیتیویست‌ها خدا و اخلاق معنا ندارند زیرا قابل حس و لمس نیستند.

پوزیتیویست‌ها معتقدند باید در مورد پول ؛ثروت ؛رفاه و بدن صحبت کنیم و اصلا روح وجود ندارد آنچه که هست روان است و بس .

فروید اهمیت مسئله ی روح و روان را به شدت به پوزیتیویست‌ها گوشزد کرد به همین خاطر مکتب فرانکفورت از نظریات فروید استفاده می کنند .

از سویی نظام سرمایه داری نیز از پوزیتیویسم پشتیبانی می کند زیرا منافع خود را در آن می بیند .

پوزیتیویست‌ها حدود صد سال نظریه غالب بودند که کم کم به حاشیه رفتند اما کامل از بین نرفتند و هنوز هم طرفدارانی هم دارند .

در دنیا دو سبک زندگی وجود دارد یک نگاه معتقد به تکثر در همه شئون زندگی است برای مثال : لباس پوشیدن فرد به سلیقه او بستگی دارد و این حق او است .

اما نظریه پوزیتیویست معتقد به نظر واحد است برای مثال : وقتی افراد در جلسه ای شرکت می کنند ملزم به پوشیدن کت و شلوار مشکی به همراه پیراهن و کراوات سفید می باشند اگر کسی خلاف این مدل لباس بپوشد خلاف تمدن عمل کرده است .

در پشت این تفکر شرکتهای ریسندگی ، شرکتهای مهندسی ، برندهای کت و شلوار ... وجود دارند و این را دیکته می کند به دنیا که اگر بدون این مدل لباس پوشیدن در جلسات حاضر نشوید این توحش است در حالی که پشت این سبک زندگی منافع مادی پنهان است .

بحث مهم دیگر مارکوزه آگاهی کاذب است برای اولین بار آگاهی کاذب را مارکوزه به کار برد . او می گوید آگاهی کاذب بخش اساسی از سیستم سرمایه داری است که به کمک صنعت تبلیغات و رسانه های همگانی و علوم اجتماعی ایجاد می شود .

مارکوزه به این می گوید پروژه کودن سازی .با مصرف گرایی افراد کور؛ کر ؛ فاسد و برده می شوند و به نظر او برای رهایی مردم از چنگال آگاهی کاذب می توان از خشونت علیه استبداد اکثریت بهره گرفت .

به نظر او فرهنگ جامعه مدرن هم علمی است هم تولیدی ، تکنولوژی نه تنها در فرهنگ علمی جامعه مدرن

ابزار سلطه است، بلکه خود سلطه است یعنی تکنولوژی خود تبدیل به سلطه می شود برای مثال امروز برخی از افراد وقتی که از خواب بیدار می شوند قبل از هر کاری اول گوشی و تلگرام خود را چک می کنند معلوم است که این افراد در بندگی تکنولوژی گرفتار شده اند. دلیل آن را می توان در رفاه و آسودگی ایجاد شده توسط فناوریها دانست و این آسودگیهای ناشی از تکنولوژی مایه تباهی است. در این مورد می توان بیشتر توضیح داد. افراد فکر می کنند که در شبکه اجتماعی تلگرام تبادل اطلاعات می کنند در حالی که بسیاری از این اطلاعات ممکن است قدیمی باشد یا اشتباه باشد و فرد تمرکزش بر روی همین شبکه اجتماعی متمرکز است و دچار توهم دانش می شود. در مثال دیگر به غذاهای آماده اشاره کرد که عمر انسانها را کوتاه می کند این ویژه کشورهای جهان سوم نیست بلکه دامنگیر کشورهای صنعتی هم هست باید توجه داشت که جهان سرمایه داری این را دائما باز تولید می کند باز مثالی دیگر در تجدد طلبی افراد است بسیاری از افراد گوشی موبایلشان را عوض می کنند یا تلویزیون خود را در صورتی که سالم است عوض می کنند فقط بخاطر چند اینچ و مدل بالاتر و بزرگتر و در واقع با تامین این نیازهای کاذب و ساختگی در اینجا می بینیم که منافع دنیای سرمایه داری تامین می شود. مارکوزه معتقد است که وظیفه روشنفکران افشاگری آگاهی کاذب می داند.

جلسه چهارم 1395/02/09

در جلسه گذشته درباره هربرت مارکوزه و ارای او صحبت کردیم و این هفته در باره هانا آرنست سخن می گوئیم. هانا آرنست، فیلسوف سیاسی، فعال در جنبش مبارزه با گرایش های ضدسامی. و نویسنده کتاب وضعیت انسانی (1958)، و آیشمن در اورشلیم (1963) است.

جوانا (هانا) آرنست، در هانوفر پروس شرقی، و در یک خانواده ریشه دار یهودی در کونیگزبرگ زاده شد. او تنها فرزند پاول آرنست، مهندس و خانم مارتا (کوهن) آرنست بود. پدر و پدربزرگش به هنگام خردسالی او درگذشتند. مادرش بسیار اهل سفر بود. پس از مرگ پاول، آرنست دوباره شوهر کرد. هانا در سازش با پدرخوانده و دو خواهر خوانده جدیدش دشواری ها داشت. هانا، پس از دریافت درجه کارشناسی از دانشکده کونیگزبرگ (کالنینگراد کنونی) به شهر کوچک دانشگاهی ماربورگ رفت. در آنجا با مارتین هایدگر آشنا شد. هایدگر مشغول نوشتن مشهورترین اثر خود، "هستی و زمان" بود که در 1927 به چاپ رسید.

آن گاه که رابطه عاشقانه هانا آرنست و فیلسوف شهیر مارتین هایدگر (1889-1976) در سالهای ده 1920 آشکار شد، بحث های فراوانی پیرامون آن در گرفت. هایدگر در سالهای ده 1930 به حزب نازی پیوست و یکی از نظریه پردازان برجسته آن شد. اما آرنست یهودی، که به عنوان یک پژوهشگر یهودی-آلمانی شهرت دارد، پس از پایان جنگ دوم جهانی، دوستی اش را با هایدگر نبرید. گرچه شماری از هم قطاران هایدگر از

آمادگی او برای پوزش خواهی اش بابت عضویت در حزب نازی، مکدر شده بودند شخصیت هانای جوان و بی پناه، از دید دیگران به عنوان یک ذهن تابع و قربانی وسوسه های ذهنی و نیز نارسایی های اخلاقی و سیاسی هایدگر رقم می خورد. بی گمان، هانا می بایست زودتر از اینها در می یافت که نمی تواند زندگی اش را بر مدار آن رابطه استوار نماید. هایدگر ازدواج کرده، و دارای دو فرزند جوان بود. هانا، "کانت" و "کیرکه گارد" را خوانده بود و شهرت هایدگر، او را به شره ماربورگ کشاند. هانا مقاله ای به یادمان هایدگر، با عنوان: "مارتین هایدگر هشتاد ساله (1969)" نوشت: ماربورگ، شهری بود که "استادی در آن زندگی می کرد، و شاید می توانست اندیشیدن را بیاموزد". هانا در هایدلبرگ درس های "کارل یاسپوس" را گذراند. به سال 1929 با "کونتر استرن" روزنامه نگار ازدواج کرد و با او به فرانکفورت نقل مکان کرد. آرنت، دانشجوی سابق فلسفه، گوئتر روزنامه نگار را چندان دوست نمی داشت و سرانجام به سال 1937 از او جدا شد. آرنت به سال 1929 پایان نامه دکتری خود را با عنوان: "عشق از نگر آگوستین: جستاری در یک تحلیل فلسفی" به پایان برد.

هایدگر در سال 1936، یعنی آنگاه که هیتلر به رهبری رایش سوم رسید، به حزب نازی پیوست، هانا آرنت دستگیر شد مورد استنطاق و بازجویی قرار گرفت اما به مجرد آن آزاد شد، همراه با همسر خود به پاریس گریخت به سال 1940 با "هاینریش بلوشر" که یک دانشمند تاریخ هنر بود، ازدواج کرد. آنها در سال 1941 در پی تهاجم آلمان به فرانسه، به آمریکا گریختند. آرنت در آمریکا زندگی جدید اما توأم با فقر آغاز کرد انگلیسی آموخت و آغاز به نوشتن کرد و با روشنفکران نشریه "پارتیزان ربویو" نشست و برخاست می کرد. آرنت، در سالهای 1944 تا 1946 مدیر پژوهشی کنفرانس روابط یهودیان در نیویورک سیتی بود و سپس از سال 1946 تا 1948 سر ویراستار انتشارات "شوکن" شد و از 1949 تا 1952 به عنوان مدیر اجرایی سازمان "بازسازی فرهنگی یهود" برگزیده شد.

آرنت، به سال 1950 به تابعیت امریکا درآمد و در سفری به همین سال به اروپا، با هایدگر دیدار کرد و دوباره دوستی ها و دلبستگی هایشان را از سر گرفتند. او در سالهای بعد چندین بار به دیدن هایدگر رفت. آرنت کتاب "وضعیت انسانی" را برای هایدگر فرستاد، اما به مدت چند سال با سکوت هایدگر روبه رو بود. در سالهای پایانی دهه 1960 این سکوت شکست و هانا آغاز به ترجمه نوشته های هایدگر به زبان انگلیسی کرد. در 1963، آرنت به استادی دانشگاه شیکاگو رسید. او سرانجام در "مدرسه تحقیقات اجتماعی" نیویورک مستقر شد و از سال 1967 تا زمان مرگش در آن جا تدریس می کرد. آرنت در عین حال به عنوان استاد در بسیاری از دانشگاه ها و دانشکده های امریکا به کار تدریس می پرداخت. در سال 1959 به عنوان نخستین استاد زن در دانشگاه پرینستون انتخاب شد. آرنت در چهارم دسامبر 1975 در نیویورک درگذشت. نشان ها و جوایز

متعددی گرفت، ازجمله جایز موسسه ملی هنر و ادبیات (1954)، جایزه لسینگ (1975)، جایزه فروید (1967) و جایزه سانینگ (1975). او عضو فرهنگستان زبان و ادبیات آلمانی، و عضو افتخاری فرهنگستان هنرها و علوم آمریکا بود.

آرنت نازیسم را تجربه کرد یعنی خفقان گشتاپویی نازیسم را تجربه کرد. اینها همه بر اندیشه او تاثیر گذار بود آرنت مهمترین اثر خود توتالیتاریسم را نوشت.

زندگی در زیر سایه منحوس نازیسم باعث می شود که آرنت بررسی توتالیتاریسم را بنویسد. آرنت همزمان متوجه دو تا شر بود. یکی توتالیتاریزم که جناب فولادوند آن را تمامت خواهی ترجمه کرده اند و دیگری مصرف گرایی کاپیتالیستی که در اینجا نظر آرنت شبیه مارکوزه می شود.

هانا آرنت بر خلاف مارکوزه و دیگران متفکری تنهاست، تنها یعنی اینکه او متعلق به هیچ جریان فکری نبود. گفته شد که مارکوزه مربوط به مکتب فرانکفورتها است اما آرنت متفکری تنهاست و منفرد. آرنت به مارکس احترام می گذاشت اما مارکسیست نبود، از اینرو مارکس را نقد می کرد و اندیشه های او را سیاسی نمی دانست این نشان می دهد که آرنت اصالتا متفکری سیاسی است. در اینجا مشخص می شود که کسی که مارکس را یک جامعه شناس یا فیلسوف می داند و سیاسی نمی داند خودش چقدر سیاسی است. آرنت از اینکه حقوق بشر باید متکی به دولتها باشد گله داشت.

او دو استاد یعنی هایدگر و یاسپرس داشت. این دو فیلسوف اگزیستانسیالیست بودند. هانا آرنت به این دو فیلسوف تعلق خاطر زیادی داشت، علاقه او به هایدگر به قدری بود که از رابطه شاگردی و استادی گذشت و معشوقه هایدگر شد در واقع بدون آنکه با او ازدواج نماید و مدتی با هایدگر زندگی می کرد.

تخصص یاسپرس در حوزه اسطوره ها بود که تا کنون مانند او کسی در جهان در این خصوص نظریه پردازی نکرده است. از آثار هانا آرنت می توان به موارد ذیل اشاره نمود:

ریشه های توتالیتاریسم، انقلاب و وضع بشری که کتابهای فوق الذکر در ایران ترجمه شده است. و همچنین جمهوری خواهی و کتاب آیشمن در اورشلیم که موضوع این کتاب متهم ردیف اول هولوکاست بود که او را در کشور تازه جعل شده اسرائیل محاکمه کردند آرنت از روی کنجکاوی رفت و در همه جلسات دادگاه آیشمن حضور داشت و این جلسات دادگاه را بصورت کتاب درآورد.

گفته شد که اساتید هانا آرنت دو فیلسوف اگزیستانسیالیست بودند که قاعدتا وقتی اساتید اگزیستانسیالیست باشند او هم به پیروی از اساتید خود اگزیستانسیالیست می شود. حالا باید اگزیستانسیالیست را از زبان هانا آرنت فهمید یعنی باید وجود انسان را از دیدگاه این متفکر درک کرد تا بتوان افکار او را فهمید.

به نظر هانا آرنت انسانها بر خلاف حیوانات افرادی هستند یگانه، جایگزین ناپذیر، و تکرار ناپذیر در جهانی

دائمی و نامیرا .

ببینید این نکته بسیار مهمی است که اگر شما انسان را اینگونه تصور کنید که یگانه است ، تکرار ناپذیر است ، جایگزین ناپذیر است این یک مدل نگاه است اما در مدل نگاه دیگر انسانها با هم تفاوتی ندارند مثل انواع حیوانات که از دیدگاه ما که با هم تفاوتی ندارند انسانها هم با هم تفاوتی ندارند اما در حقیقت انسان تنها موجودی است که در جهان دارای هویت است دارای شناسنامه است و هر انسانی که بوجود آمد دوباره تکرار نمی شود .

اصولا در فلسفه می گویند نوع انسان تکرار می شود اما افراد با هویت مشخص تکرار نمی شوند در اینجا فرد با انسان تفاوت دارد ، نوع فرد انسان است نوع؛ تکرار می شود منطقا اما جنس تکرار نمی شود مثلا شعرا تکرار می شوند اما حافظ و سعدی و فردوسی و مولانا که تکرار نمی شوند .

هانا آرنست به افلاطون بهمین خاطر می تاخت که افلاطون معتقد بود : واقعیت را نمی توان در جاودانگی این جهان جست . در این مورد نظر افلاطون این است هر آنچه که هست تصویری از یک واقعیت بالا و والا است که شما با عقل و چشم و حواستان به آن نمی توانید به آن دست پیدا کنید یک راه بیشتر ندارید برای درک حقیقت و آن هم تعقل است در اینجا ارزش انسان به این است که تعقل نماید تا بتواند حقیقت را بفهمد ، این می شود زندگی نظری ، این می شود ترجیح فلسفه بر زندگی . افلاطون به طرفداران خود توصیه می کند تا تعقل کنند زندگی نظری داشته باشند تا بتوانند واقعیت اصلی را دریابند چون آنرا نمی توان با حواس درک کرد ، ترجیح فلسفه بر حیات ، بهمین خاطر وقتی افلاطون می خواهد نظریه سیاسی بدهد می گوید : مدل فیلسوف شاه یعنی کسی می تواند حکومت کند که فیلسوف باشد ، حالا فیلسوف یعنی چه ؟

فیلسوف یعنی کسی که از مثل درس می گیرد برای اینکه خود شیئی را ببیند نه تصویر آن شیئی را . چون هرچیزی از نظر افلاطون تصویر یک شیئی واقعی است آن شیئی با تعقل بدست نمی آید .

جالب است بدانید تقریبا غیر از برخی از فیلسوفان قرن بیست به بعد از جمله هانا آرنست که آرنست یکی از مهمترین آنها است ، همه متفکران و فیلسوفان ریزه و جیره خوار و شاگرد افلاطون هستند به یک معنا . از این رو می گویند کل تاریخ فلسفه شرحی است بر فلسفه افلاطون

در اندیشه سنتی ما در حوزه ها نیز هم همین تفکر حاکم است ، حوزه های علمیه چه در اسلام ، چه در مسیحیت ، چه در یهودیت همه شاگرد افلاطون هستند آنها کاری نکرده اند فقط افکار افلاطون را بازسازی کرده اند یکی به زبان عربی یکی عبری و یکی رومی ..

روش فکری ادیان نیز همین است ، همین نگاه افلاطون را با آموزه های دینی بسنجید مگر غیر از این ما می توانیم برداشت کنیم . ما نمی گوییم دین ذاتا همین است بلکه منظورمان قرائتهای دینی را می گوییم ، قرائتهای

دینی منطبق با قرائت‌های افلاطونی است، در اندیشه‌های توحیدی هم می‌گویند همه چیز تصویری از خداست که همان سخن افلاطونی است یا بالعکس. بگذریم....

اما هانا آرنت با این حملات و نقدها به افلاطون، حالا خودش چه می‌گوید؟ او برای زندگی اهمیت ویژه‌ای برخوردار است برخلاف افلاطون که برای اندیشه و ذهنیت ارزش فراوان قائل بود. هانا آرنت می‌گوید زندگی شامل سه مقوله است

اول زحمت است که در حوزه خصوصی اعمال می‌شود. برای مثال انسان زحمت می‌کشد غذا می‌خورد انسان زحمت می‌کشد ورزش می‌کند و... یکی از شئون زندگی ما زحمت است دومین مقوله کار است کار با زحمت از نظر آرنت با هم فرق دارد کار برخلاف زحمت که مربوط به حوزه خصوصی است در حوزه عمومی است وقتی شما کار می‌کنید دیگران از پیامدهای کار شما بهره می‌برند یا تاثیر می‌پذیرند.

وسومین مقوله هم عمل است آرنت می‌گوید عمل شامل هر سه حوزه خصوصی و عمومی و اجتماعی را تحت تاثیر قرار می‌دهد هم خودت، هم خانه‌ات، هم جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. از نظر آرنت سیاست مهمترین شکل عمل و مهمترین جنبه حوزه حیات عمومی است. برای مثال آرنت می‌گوید زحمت و کار کنش انسان بر روی طبیعت است وقتی شما هیزم خرد می‌کنید زحمت می‌کشید، ساختمان می‌سازید کار می‌کنید... اما اینها از نظر آرنت عمل نیست عمل کنش متقابل انسانها است مثلاً استاد در کلاس تدریس می‌کند یا شما با فرزندتان حرف می‌زنید اینها عمل محسوب می‌شوند اینها با بقیه فرق می‌کنند، زحمت بین انسان و حیوان مشترک است و هدف زحمت بقاست به مین خاطر آرنت به انسان می‌گوید حیوان زحمت کش.

پس ما از نظر زحمت فرقی با حیوان نداریم مثلاً به سرویس بهداشتی می‌رویم غذا می‌خوریم خودمان را سرد و گرم می‌کنیم... در این حوزه ما وارد کار هم نشدیم و عمل هم همچنین. در حوزه زحمت آزادی انسان کمینه است خیلی هم آزاد نیستیم در حوزه زحمت حالا ما نامش را می‌گذاریم کنش زحمت و توام با رنج و زحمت است

به نظر آرنت فعالیتهای اقتصادی اصالتاً از کنشهای زحمتی است آزادی انسان در آن محدود است زیرا اقتصاد تابع ضرورتهاست.

اما کار کنش با طبیعت است، اما خلاق و انسانی است برای مثال شما وقتی که ساختمان می‌سازید خلاقیت بخرج می‌دهید...

چرا سازنده است از نظر آرنت؟ چون از طریق کار جهانی خلق می‌شود که انسان احساس راحتی می‌کند برای

مثال ماشین ساخته می شود کامپیوتر ساخته می شود ...

برای اینکه کنش زحمت و کار را بهتر بدانیم میز را مثال می زنیم نجار زحمت کشیده میز را درست کرده تصرف کرده در طبیعت و درخت اما جنبه کاری آن چیست؟ بعد کاری آن دور هم نشستن افراد است اگر یک نفر بنشیند بعد زحمتی دارد اما اگر چند نفر بنشینند بعد کاری دارد ضمن اینکه فردیت شما هم حفظ شده است از طریق صندلی هایی که دارید ذوب نشدید در همدیگر اما این مصنوعات مثل میز و فناوری و فرهنگ مادی سازنده جهان جاودانه نیستند و دوام ندارند .

هرچه دوام بیشتری داشته باشند بیشتر تجسم روح انسان سازنده خواهند بود . این نشان می دهد که خالق آن مصنوع رابطه انسانی تری با آن مصنوع خودش داشته و آن جاودانگی و نامیرایی در محصولش ماندگار شده است . برای مثال یک صندلی را در نظر بگیرید نهایتا 5 سال دیگر آنرا اسقاط می کنند و از بین می رود . اما یک اثر هنری یا یک وسیله زیبا ممکن است قرن‌ها بماند و هرچه از عمر آن می گذرد به ارزش آن افزوده می شود . در اینجا از نظر آرنت آن جاودانگی انسانی از طریق خالق اولیه آن اثر در آن محصول بیشتر تجلی دارد تا در یک محصولی که زودتر اسقاط می شود ، فرق هنر مبتذل با هنر اصیل در همین جاست برای مثال باید مقایسه کنیم آهنگی را که یک خواننده معروف اجرا می کند مثل ای ایران ای مرز پرگوهر با آهنگی که خوانندگان امروزی اجرا می کنند که بعد از چندی به فراموشی سپرده می شود حالا باید ببینیم تفاوت در چیست که یک آهنگ هنری پایدار می ماند اما آهنگی دیگر اینچنین نیست .

در اینجا براساس ارای آرنت می توانیم توضیح دهیم که آن آهنگ محصول یک روح بلند و جاودانه است در اثر موسیقی خودش را نشان می دهد و جاودانه می شود . اما خیلی سرودهایی در مورد ایران ساخته شده که ماندگار نبوده دلیلش این است که در روح آن سازندگان هیچ جاودانگی نبوده است .

در مورد آثار هنری مثل لبخند ژوکوند کسی که این مقولات را نمی فهمد می گوید مگر اصل اثر فرقی هم می کند با عکسش یعنی بین یک اثر هنری با یک عکس هیچ تفاوتی قائل نیست دلیل نفهمیدنش این است که این نقاشی توانسته روح جاودانه نقاش خودش را تجسم ببخشد یعنی انسانیت بیشتر در آن منتقل شده است اما در اثر دیگری این اتفاق نیفتاده است . تفاوت نقاشی با یک عکس در همین است .

پس دوام بیشتر نشان دهنده تجسم روح انسان سازنده است ، دوام کمتر تجسم حیوان زحمتکش است . برای مثال اجناس چینی در کشور ما نماد حیوان زحمتکش هستند . از اینرو آثار هنری والاترین شکل کار هستند اما باز تاکید می کنیم به نظر آرنت زحمت در بازار نمایش داده می شود اما کار در گالری .

در حوزه کار آزادی بیشتر است تا حوزه زحمت اما باز کامل نیست ، شما در حوزه کار آزادی انسان را بیشتر می بینید تا در حوزه زحمت ، اما بیشترین و والاترین آزادیها را انسان درجایی می یابد که هردو طرف قضیه

آزاد و انسان هستند و آن عمل است و عرصه عمل کنش سیاسی است .

هانا آرنت می گوید :آنجایی که دو طرف ارتباط هم انسانند و هم آزادند کنش سیاسی رخ می دهد ولا غیر . حتی حوزه اقتصاد را او حوزه عمل نمی داند در حوزه اقتصاد درست است که شما مبالغه می کنید اما آزاد مطلق نیستید تابع ضرورت هاستید ، تابع نیازها هستید ، اما در حوزه سیاست اینچنین نیست از این رو سیاست والاترین جایگاه آزادی انسان است و علت وجودی سیاست آزادی است .

هانا آرنت جمله ای دارد که اگر این مقدمه چینی نمی شد شما معنای آنرا درک نمی کردید او می گوید : دنیا جایگاه انسان نیست بلکه جایگاه انسانهاست یعنی انسانهایی که با هم در فضای آزاد تعامل و ارتباط داشته باشند .

اما حیوانات نیز سطحی از تمدن را دارند برای مثال ثابت شده که دلفینها همدیگر را صدا می کنند و با هم تعامل صوتی دارند ، گرگها زندگی دسته جمعی دارند گله گرگ سلسله مراتب دارند بزرگتر و کوچکتر را درک می کنند ، یا زنبود بطور تکی زندگی نمی کنند و...حالا منظور این است که دنیا محل زندگی انسانهاست نه انسان

وقتی که می گوید انسانهای برابر و متمایز یعنی چه ؟یعنی برابر برای درک یکدیگر و متمایز برای سخن گفتن . همه ما برای فهم و ادراک حق سهم برابر داریم ، همدیگر را بفهمیم ، جهان پیرامونمان را بفهمیم اما در بیان برابر نیستیم ، هرکس به متناسب با توان خود بیان می کند اما در درک هم با هم متمایز هستند ما در حوزه حق درک باهم برابرند .یعنی ذاتا در حق درک و فهم برابر ند اما استعداد درک ها متفاوت است .

ببینید درک این مقوله بسیار مهم است که ما باید فلسفه را درک کنیم اگر چنین نشد فهم مسائل سیاسی ممکن نیست ما می توانیم علوم سیاسی را به میوه تشبیه کنیم که زمین و درخت آن فلسفه و اندیشه هاست یعنی اگر کسی فلسفه را درک نکرد مطالب را طوطی وار حفظ کرده است .

ببینید معنای این جمله را : "برابر در حق درک " می دانید از این چه حاصل شده در دنیای جدید؟ یا به عبارت دیگر نتیجه این اندیشه چیست ؟ پاسخ ان تحصیل اجباری است . هیچکس در دنیا حق ندارد درس نخواند برای مقدمات ، دبستان منظور است و هیچکس حق ندارد کسی را از تحصیل محروم کند طبق قوانین حقوق بشر .

البته گروهی در نیجریه بنام بوکوحرام هستند که دختران را از تحصیل منع می کنند .که ما آنها را وحشی و غیر متمدن می دانیم .زیرا انسانها در حق ادراک با هم برابرند این جز حقوق طبیعی بشر است .از سویی می گوید متمایزند از نظر بیان و گفتن فهم و درک شان . همانطوری که زبانها باهم متفاوتند گویشها هم باهم متمایزند در گویشها نیز واژه ها باهم متفاوتند از دل دومی هم آزادی بیان درمی آید .

برای مثال اگر روزنامه نگاری در زابل مطلبی بنویسد و با او دولت برخورد کند دیدبان حقوق بشر برای دفاع از او داد سخن می دهد و جمهوری اسلامی ایران را به نقض حقوق بشر و آزادی بیان متهم می کند. اگر ما بخواهیم سه زن تاثیر گذار در قرن بیستم را نام ببریم حتما یکی خانم هانا آرنست است. انسانها با عمل کردن و سخن گفتن که یکی از برجسته ترین تجلیات عمل سخن است نشان می دهد که هستند و اگر اینگونه ظاهر نشوند دیگر انسان نخواهند بود. نکته مهم این است که اما عمل برخلاف کار چون محصول و نتیجه ملموسی ندارد در معرض بیهودگی است مگر آنکه معطوف به سیاست باشد، سیاستی که حوزه اقناع است نه زور و وفادار به تکتک است. قدرت سیاسی هم از عمل هماهنگ افراد نشأت می گیرد. سیاست اساسا رابطه ای است میان افراد برابر و میان شهروندان و هر نوع مطلق گرایی، خودکامگی، سلطنت و سروری تحریف سیاست است. خودکامگان اگر بیرحم و سرکوبگر نباشند چون آزادی انسان را نابود می کنند زندگی را بی معنا می سازند. همانطوری که قبلا اشاره شد انسان اقتصادی جلوه ای از انسان زحمتکش است بلکه حیوان اقتصادی است. اگر قرار است انسان مدرن با اتوماسیون از زحمت خلاص شود آنگاه جامعه ی زحمتکشی که خلق کرده ایم تبدیل به جامعه زحمتکشان بی زحمت خواهد شد. جمله بالا نکته مهمی است که آرنست با آن وارد نقد جامعه کاپیتالیستی می شود و در اینجا نزدیک می شود به مارکوزه. آرنست معتقد است که نظام سرمایه داری انسان کنونی را فریب می دهد زندگی انسانها را راحت می کند که فکر کنند که انسان شده اند، انسانیت در اینها تجلی پیدا نمی کند به معنایی که آرنست می گوید. انسانیت در تعامل آزاد انسانها با همدیگر است که در حوزه سیاسی است فقط سیاست است که این فضا را به انسان عطا می کند و هیچ حوزه دیگری وجود ندارد. این که می گوئیم کاربرد افکار نظرات سیاسی شما انقلاب می 1968 فرانسه و اروپا بویژه پاریس را بدون بدون اندیشه های آرنست نمی توانید بفهمید. آن جامعه زحمتکشان بی زحمت جامعه ای است متشکل از افراد بی نام و نشان (جامعه ذره ای یا توده ای) که براحتی می توانند جای همدیگر را بگیرند و هیچ نوع فردیتی ندارند و چنین جامعه ای زمینه ساز توتالیتاریسم است. خانم آرنست دو تا توتالیتاریسم را تجربه کرده و درک کرده بود یکی نازیسم که در ابتدای جلسه به آن اشاره شده است و دوم تجربه توتالتر استالینیستی بواسطه همسرش. اجمالا خانم آرنست برای حیات سیاسی ارزش قائل است و معتقد است زندگی غیر سیاسی زندگی نیست یا

همان زندگی حیوانی است .

البته سیاست را ستیز با قدرت و کسب قدرت تعریف نمی کند ، از سیاست یک معنای اجتماعی و فلسفی ارایه می دهد که نزدیک به معنای حوزه عمومی است حیات در حوزه عمومی حیات سیاسی است . برای مثال اگر به کشورهای غربی سفر بکنید می بینید که افراد در کافی شاپها در فضای عمومی می نشینند و اکثر وقت خود را می گذرانند یا برای صرف صبحانه در مناطق عمومی می نشینند و این یک فرهنگ شده برای آنها .

اما در کشورهایی که رگه های توتالیتریستی دارند شما این فضا را نمی بینید .

سوالی که اینجا مطرح میشود این است : که چرا اینها در خیابان می نشینند اما ما نمی آیم در خیابان بنشینیم اگر اینکار را بکنیم شهرداری و اماکن ناجا نسبت به جمع آوری صندلیهای جلوی مغازه ها یا کافی شاپ ها اقدام می کند البته نامش را هم صد معبر می گذارد اگر شهرداری هم نباید اماکن می آید برای برقراری امنیت اقدام می کند .

اگر به ظاهر امر نگاه کنید شاید اینگونه به نظر برسد که مقررات اجازه نمی دهد تا در جلوی کافی شاپ ها و رستورانها مردم در خیابان بنشینند . در حالی که مساله به بی اهمیت بودن حوزه عمومی باز می گردد. نکته دیگر شاید اینگونه به نظر برسد که چرا معماری کشورهای جهان اول با کشورهای جهان سوم اینگونه متفاوت است . در کشورهای جهان اول معماری طوری طراحی شده که جلوی مکانهای فوق الذکر اتومبیلهای شخصی نمی توانند حرکت کنند بجز اتومبیل امداد و پلیس و در سایر موارد فقط مردم حق تردد دارند نه وسایل نقلیه ..

اما در کشورهای جهان سوم معماری به ما چنین اجازه ای نمی دهد از این رو پیاده روها کم عرض ساخته شده است و امکان گذاشتن صندلی وجود ندارد و صد معبر تلقی می شود. به عبارت دیگر فضا برای زیست و حضور انسانها در حوزه عمومی فراهم نشده یا کمتر از کشورهای مدرن شده است .

اینها ریشه فلسفی دارد و برمی گردد به مفهوم حوزه عمومی . از نظر متفکران غربی مانند فلاسفه و جامعه شناسان ؛ آدمها باید دائما با هم در مراوده ، ارتباط در یک فضای آزاد و در حوزه عمومی باشند ،نکته مهم این مطلب این است که در حوزه عمومی باید مردم حضور داشته باشند نه در حوزه شخصی مانند خانه این ارتباط برقرار باشد در خانه این ارتباط ارزشی ندارد از این روخیابان در دنیای مدرن تجلی حوزه عمومی است .

در دنیای جدید هیچ جایی مهمتر از خیابان نیست ، خیابان عرصه ای است که می توان با نگاه و تجزیه و تحلیل آن مقدار و سطح آزادیها را سنجید . آزادی را نمی توان در خانه سنجید آزادی را نمی توان در ته کوچه سنجید . آزادی را در خیابان باید سنجید زیرا خیابان عرصه ظهور حوزه عمومی است .

بهمین خاطر شما می توانید تفاوت خیابان کشور توتالیتیر با کشور آزاد را به عینه ببینید از جهات مختلف .اگر

بخواهیم تفاوت بین خیابانهای کشور توتالیتار و آزاد را بدانیم باید این را در درون فلسفه و اندیشه های قرن ویژه قرن بیست شناسایی کنیم. برای مثال چرا در کابل چینین فضایی وجود ندارد اما در ژنو همچنین فضایی وجود دارد و چرا ما در ایران صبحانه را خیلی کم بیرون می خوریم اما در فرانسه مردم اغلب صبحانه را بیرون می خورند، البته اینها نسبی هستند.

اینها به مسائل و ریشه های فرهنگی ربط پیدا می کند خیلی از مردم دنیا عادت دارند سه وعده غذای خود را بیرون بخورند چون فضای عمومی لذتی که دارد در خانه برایشان حاصل نمی شود.

برای مثال اگر ایرانیان را در نظر بگیریم که چرا دوست دارند خانه های خود را بزرگ درست کنند که این در دنیا خیلی مرسوم نیست این فضیلتی نیست که خانه هایشان بزرگ باشد اما ایرانیان هرچه خانه هایشان بزرگتر باشد با فضیلت تر هستند. ریشه آنرا می توان در مسائل سیاسی فرهنگی فکری جست، چون انسانها تمام کمبودهای شان را که در حوزه عمومی دارند می خواهند در حوزه خصوصی جبران کنند مثلاً بعضی از افراد در خانه خود آبنا ایجاد می کنند باغ درست می کند باغچه درست می کند. اما در فرانسه کسی دنبال ویلا نمیرود، در امریکا کسی دنبال باغ نیست زیرا همه امریکا باغ اوست.

ما ایرانیان در تمام طول عمر خود در تلاشیم که خانه ای ویلایی تهیه کنیم هرکس خانه ای بزرگتر در جایی مناسبتر تهیه کند مایه بزرگتری او نسبت به دیگران است البته این در ضمیر ناخداگاه ما است. چرا اینچنین است؟ چون انسان در پارک احساس آزادی نمی کند اما در لندن مردم احساس آزادی می کنند و دنبال ویلا نمی روند در خانه پنجاه متری بهترین زندگی را میکنند بخاطر اینکه شهر لندن متعلق به آنها است حوزه عمومی دارند نیازی به میز 12 نفری غذا خوری در خانه ندارند همه رستورانهای شهر محل پذیرایی مهمانهای آنها است.

اما در کشورهای توتالیتار مردم آزاد نیستند یا احساس آزادی نمی کنند یعنی ما حوزه عمومی را می خواهیم بیاوریم در حوزه خصوصی و چون این امر ذاتاً امکان پذیر نیست دچار پارادوکس و زحمت می شویم هرچه تلاش می کنند احساس خوشبختی نمی کنند و رقابتها هم تمامی ندارد مثلاً ابتدا گمان می کند با باغ هزار متری مشکلش حل می شود اما بعد از تهیه آن می بیند مشکلش حل نشد باغ دو هزار متری تهیه می کند باز هم می بیند مشکل حل نشد و این همچنان ادامه دارد و رقابت و ناکامی توأمان لذت زندگی را کاهش می دهد.

در خودرو هم افراد احساس امنیت نمی کنند. در اینجا حکومت تلاش می کند راهی پیدا می کند تا کنترل داخل خودروها را بر اساس ضوابط قانونمند کند این جنگ دو تا فکر است که ریشه هزار ساله دارد. تاکید می کنم این امور نسبی است و صفر و صدی نیست. یعنی همه رژیم های سیاسی مانند امریکا و آلمان هم بهره ای از توتالیتاریسم دارند و همه حکومتها نیز بهره ای از آزادی دارند.

نکته مهم دیگری که باید اشاره کنم این است که بلایی که سر واژگان و مفاهیم می‌آید این بلا است که واژگان خودشان هیچ اهمیتی ندارند اهمیتشان بواسطه معانی پشت سرشان است واژگان مانند دروازه‌هایی هستند که باز می‌شوند به سوی یک سری معانی و از این نظر مهم هستند که واژه‌ها این قابلیت را دارند که از معنا تهی بشوند، از فضا خالی بشوند واژه‌ها اصطلاحاً پوچ می‌شوند در باز می‌شود اما چیزی داخلش نیست. یک وضعیت سورآلیستی هست در هنر که دری را گذاشتند وسط بیابان که پشت آن باز بیابان است. بعضی وقتها برخی از واژه‌ها به سرنوشت آن در مبتلا می‌شوند یعنی در را باز می‌کنیم باز هم بیابان است چیزی نیست بلایی که سر واژگان و مفاهیم گاهی وقتها می‌آید اینگونه است و این امر اتفاقی نیست کسانی که با این واژگان مشکل دارند با آن مفاهیم پشت اینها مشکل دارند واژه‌ها را از معنی تهی می‌کنند یکی از مفاهیم بسیار مهم در طول تاریخ عدالت است.

در حوزه سیاست 5 مفهوم خیلی کلیدی داریم یعنی تمام علم سیاست سرو کارش با همین 5 عبارت است

1- آزادی 2- امنیت 3- قدرت 4- عدالت 5- رفاه

یکی از مهمترین مفاهیم در این میان عدالت است و باید بدانیم که عدالت چیست؟ راههای تحقق عدالت چیست؟ عدالت چگونه است؟... در کشور ما عدالت آن در بیابان شده است یعنی از معنا تهی شده این عبارت عدالت را همه چیز را برده اند در دل عدالت و عدالت را از درون تهی کرده اند نمونه اش همین معنای عدالت در هفت و هشت سال اخیر است کسانی که از عدالت هیچ بویی نبرده بودند مدعی عدالت گستری و مهر گستری شده بودند، این واژه را قربانی کرده بودند.

نتیجه تهی شدن عدالت از معنا این می‌شود که اگر کسی بخواهد از عدالت صادقانه دفاع بکند توده‌های مردم او را با انواع اتهامات روبرو می‌کنند و می‌گویند قبل از تو خیلیها این حرفها را زدند.

در جامعه سیاسی معاصر ما خیلی از کسانی که هیچ نسبتی با آزادی نداشته اند مدعی آزادی و آزادی خواهی بوده و هستند، اما کسانی هم هستند که بهای آزادی را می‌دهند.

باید دقت کنیم که فریب این واژگان را نخوریم و باز مثال همان در را میزنم که باید درب را باز کنیم و ببینیم پشت آن چیست.

درب‌خورد با واژگان باید بسیار دقت کنیم اگر واژه عدالت را دیدیم یا شنیدیم سریعاً سوال کنیم که عدالت یعنی چه؟

در انتهای بحث این هفته اشاره ای هم به مایکل اوکشات کنیم.

مایکل اوکشات متفکر محافظه کار انگلیسی است. دو مفهوم در فکر او برجسته است 1- محافظه کاری 2-

لیبرالیسم و هدف پروژه پژوهشی او تلفیق این دوست

اما زمانی که خودش می‌خواهد صحبت کند جای محافظه کاری از سنت سخن می‌گوید و جای لیبرالیسم از آزادی

او دو کتاب دارد به نام: عقلگرایی در سیاست 1962 و دیگری رفتارهای انسانی 1975

تلاش تئوریک آقای اوکشات این است که لیبرالیسم یا آزادی را از درون سنت محافظه کاری استخراج کند یعنی از درون سنت یا محافظه کاری لیبرالیسم یا آزادی را استخراج کند و این کار بزرگی است.

چون همیشه دیگران لیبرالیسم و آزادی را در ستیز با سنت و محافظه کاری دانسته‌اند و این گونه القا کرده‌اند که برای آزادی باید پشت کرد به سنت. این نظر اکثر اندیشمندان است. دلیل معروف شدن اوکشات هم همین است که در انگلستان با این نظریه کار مهمی انجام داده. او بر نسبت رابطه عمل و شناخت واقف بود و اینکه در فرایند کار و عمل شناخت کامل می‌شود، آن چیزی که ما به آن می‌گوییم رابطه پندار و کردار. یعنی شناخت انباشته می‌شود که از راه دیگری قابل حصول نیست.

این سخن مایکل اوکشات به عنوان فیلسوف محافظه‌کار در جهان شناخته می‌شود و در دنیا معتبر و مهم است درحالی که در سنت ایرانی و اسلامی ما بسیار فراوان یافت می‌شود و این سخن اوکشات در نظر اندیشمندان ما مسئله پیش پا افتاده‌ای است که شناخت یا علم بی‌عمل به کار نمی‌آید..

این امر در اشکال مختلف در زندگی ما یافت می‌شود در شعر و سایر موارد زندگی و اینکه انسان در عرصه عمل می‌تواند شناخت خود را مهک بزند. بحث جدی وجود دارد که فهمی که باعث عمل نشود فهم ابتر و ناقص است.

فهم ما از قرآن این است که اعتقادات در جهاد مهک می‌خورد در آیات نیز به این امر اشاره شده است و بفرموده رسول مکرم اسلام (ص) در جهاد افراد مومن و غیر مومن، مخلص از غیر مخلص شناخته می‌شود. البته قرآن و خدا هشدار داده‌اند که تعادل رعایت شود و پیروان از پیامبر و آیات قرآن پا را فراتر نگذارند. برای مثال افراطی‌گری امروز داعش را می‌توان نام برد که پا را فراتر گذاشته و جهاد را بهانه کشتار مسلمانان و غیر مسلمانان و وهن اسلام نموده است.

این موارد در سنت و دین ما بوده اما اینکه ما آنرا جایی ثبت نکرده ایم یا کار تئوریک نکرده ایم یا اندیشمندانمان را معرفی نکرده ایم بحث دیگری است.

، اینها در دنیا به نام مایکل اوکشات ثبت شده است. حالا پردازیم به نظریات اوکشات او از شناخت عملی نام می‌برد در مقابل شناخت تکنیکی. آن شناختی که با پیوند با عمل بدست می‌آید می‌شوند شناخت عملی در برابر شناخت تکنیکی.

شناخت تکنیکی قابل آموزش و صورت بندی است و قابل انتقال به صورت مکتوب است، اما شناخت عملی

را نمی‌توان از روی کتاب منتقل نمود، شناخت تکنیکی را می‌توان از روی کتاب منتقل کرد و شناخت عملی در کتابها یافت نمی‌شود مثل عرفان عملی اما عرفان نظری را می‌توان در کتاب نوشت اما عرفان عملی را نمی‌توان در کتاب نوشت و گاهی قابل بیان در قالب کلمات هم نیست اما از نسلی به نسل دیگر قابل انتقال است. همان انتقال سینه به سینه که ما می‌گوییم برای روشن شدن مطلب در مورد این موضوع مثالی می‌زنیم. وقتی دانشجوی سر کلاس حضور فیزیکی دارد مطالب را بهتر حس می‌کند یعنی همان دم استاد اما شما از طریق شبکه‌های مجازی یا از طریق ویدئو کنفرانس کلاس را اگر دنبال کنید مطالب را نمی‌توانید مانند کسی که سر کلاس حضور فیزیکی دارد درک نمایید. این یک واقعیت زیسته است.

او پیروان شناخت تکنیکی در سیاست را ایدئولوژیست لغب می‌دهد، عقلگرایان را در سیاست مورد حمله قرار می‌دهد آنها را ساده لوح، خودبین، مغرور و احمق می‌خواند. به نظر او عقلگرا دشمن اقتدار و مرجعیت و تعصب و سنت است. عقلگرا به نظر او هم شکاک است و هم خوشبین.

چرا عقلگرا شکاک است؟ چون به همه چیز شک می‌کند یکی از شرایط عقلگرایان این است همانطور که دکارت می‌گفت من شک می‌کنم پس هستم.

خوشبین هستند عقلگرایان بابت اینکه به نتیجه بخشی تکیه بر خرد خوشبین هستند می‌گویند خرد متکای خوبی است می‌شود به آن تکیه کرد از اینرو می‌گویند هم شکاکند هم خوشبینند.

اوکشات با تشبیه سیاست به آشپزی می‌گوید: اشتباه است اگر آشپزی را ترکیب آدمی نادان، مقداری مواد خوراکی و یک کتاب آشپزی دانست.

این مثال بسیار جالبی است از اوکشات.

حالا توضیح این است که از نظر عقلگرایان اگر مقداری مواد غذایی و یک کتاب آشپزی در اختیار یک نفر قرار دهیم می‌تواند یک غذای خوب درست کند که اینجا همه می‌دانند که اینچنین چیزی ممکن نیست.

در اینجا علم عملی ثابت می‌کند که این امر نیاز به تجربه دارد و از نظر اوکشات عقلگرایان احمقند که به این موضوع خوشبینند که با یک کتاب و مقداری مواد غذایی؛ یک انسان تازه کار در آشپزی میتواند غذای خوبی درست کند.

اوکشات در مورد کتاب آشپزی می‌گوید این کتاب آشپزی نتیجه آشپزی خوب است نه علت آشپزی خوب، این کتاب حاصل تجربه یک آشپز خوب است

دستور العملهای سیاسی عقلگرایان یا ایدئولوژیستها همان کتاب آشپزی سیاست است. از نظر اوکشات دستور العملها فارق از مجری اش نه اهمیت دارند و نه جدی هستند. به نظر او ذهن انسان عقلگرا ذهنی ابزاری است

و معطوف به هدف معین است شبیه عقلانیت ابزاری و هدفمدار وبر .

اوکشات در مورد سنت می گوید: سنت تجسم شناخت عملی است، سنت با تجربه به دست می آید برای کسب ادراک سیاسی باید در کنار کسانی که آکنده از تجربه سیاسی هستند کارآموزی کرد . برای مثال همین امریکا که سردمدار لیبرالیسم و آزادی است اکثاتیسمی عمل می کند یعنی همه کسانی که واردحوزه کنش سیاسی می شوند سالها پادویی سیاسی می کنند و وارد حوزه سیاسی می شوند مانند ایران نیست که افراد بی تجربه وارد حوزه سیاسی شند برای مثال مجلس ما را ببینید اکثر رشته ها در آن حضور دارند برای یک نمونه پزشکان در مجلس آیا جایی دارند؟ پزشکی که حتی یک واحد سیاسی یا حقوق نخوانده است .

آیا این مجلس کارآمد خواهد بود ؟ و همینطور دیگر دستگاهها. در امریکا شما بررسی کنید همین اوباما و حتی بوش را ببینید چقدر سابقه سیاسی دارند؟ آثارشان را مطالعه کنید همین بوش که به بی خردی معروف است سابقه این را با سیاستمداران جهان سوم مقایسه نمایید .

البته در اینجا اشتباه نشود اگر کشور ما سرپا است دلیلش این است که مقام معظم رهبری امروز از اول در بطن کارهای سیاسی کشور حضور داشته اند ایشان شاگردی هم کرده اند مانند ایشان در حال حاضر در کشور ما نداریم مثل جناب هاشمی نداریم که در حوزه سیاست کارآموزی کرده اند . برای نمونه ببینید کسی که به عنوان استاندار انتخاب می شود بدون آنکه قبلا بخشدار نبوده ، فرماندار نبوده است مطمئن باشید که فرد موفقی در این حوزه نخواهد بود یا وزیر آموزش و پرورش که معلمی نکرده مطمئن باشید که در حوزه وزارت موفقی نخواهد بود .

نیروهای مسلح سیستم مناسبی دارند کسی از سرباز صفر یکباره ژنرال نمی شود باید حتما مراحل را طی کنند . اوکشات می گوید : نه تنها باید انقلابها حذف شوند - این اوج محافظه کاری یک انسان است -اصلاحات هم اگر محرکش عقلگرایی در سیاست است باید کنار گذاشته شود .

اوکشات چرا این حرف را میزند؟ می گوید : چون هم انقلاب و هم اصلاحات مال ایدئولوژیستها است به شما نسخه می دهند و می گویند اینکار را انجام بده . به نظر او عقلگرایان چراغ سنت را خاموش می کنند .سنت از نظر اوکشات محافظه کاری منبعث از تجربه کارآموزیاست و معتقد است که ارزش دارد .

در اینجا باید به معانی واژه ها دقت کنیم محافظه کاری اوکشات مورد تایید است اما ممکن است شخصی دیگر از محافظه کاری معنای دیگری داشته باشد .

او می گوید عقلگرایان چراغ سنت را خاموش می کنند و بعد فغان سر می دهند که نمیتوان دید در نتیجه هرج و مرج به بار می آید به نظر او عقلگرایی صحیح پیروی از سنت است .

پس می بینیم که قبلا گفته شد لیبرالیسم و آزادی را از داخل محافظه کاری در می آورد و بعد آزادی را در ذیل

عقلگرایی تعریف می‌کند و می‌گوید این عقلگرایی پشت به سنت می‌کند و آزادی را می‌شود از دل سنت بیرون آورد.

جلسه پنجم

در جلسه قبل درباره پروژه فکری مایکل اوکشات توضیح داده شد و در این جلسه به هایک پرداخته می‌شود. هایک متولد شهر وین و در سال 1899 است او از بنیان گزاران مکتب اقتصادی اتریش است. در سال 1931 تبعه انگلستان می‌شود.

هایک یکی از افرادی است که نظراتش در قرن بیستم خیلی مورد توجه قرار داشت او نظریه نظم خود انگیخته یا نظم خودجوش را مطرح نمود

دلیل بررسی نظرات وی این است که از سال 1979 تا 1990 تاثیر محسوسی بر سیاست بریتانیا داشت او بر نخست وزیر آهنین یعنی خانم تاچر و رئیس جمهور امریکا یعنی ریگان با افکارش 12 سال تاثیر گذار بود. اندیشه او در واکنش به تحولات مصیبت بار بین دو جنگ صورت گرفت. یعنی وقتی جنگ جهانی اول تمام می‌شود آقای هایک نوزده سال دارد و رژیمهای توتالیتار در آلمان و روسیه بر شکل گیری اندیشه او تاثیر گذاشت.

او استالینسم و نازیسم را شکلهایی از سوسیالیسم می‌دید یکی چپ و دیگری راست. چپ می‌شود استالینسم و راست هم می‌شود نازیسم.

البته دیگران نیز به این تقسیم بندی معتقد بودند شوروی نوع توتالیتار چپ بود و آلمان نازی و ایتالیای موسیلینی نظام توتالیتار راست بود.

هایک با وجودی که در سال 1974 جایزه نوبل اقتصادی گرفت اما بخاطر مواضع تئوریکش علیه سوسیالیسم و جمع گرایی در فضای آن زمان شخصیت منفوری بود.

دلیل نفرت از او این بود که در آن زمان دوران حاکمیت سوسیالیسم و اندیشه های چپ و جمع گرایی بود او این کتاب قانون آزادی را در 45 سالگی نوشت، در سال 1960. روش بحث هایک اقناعی است. طبیعتاً آن زمان کسی که بر علیه سوسیالیسم نظریه پردازی می‌کرد نمی‌توانست شخص محبوبی باشد.، جایزه نوبلی که به او اختصاص یافت در حوزه اقتصاد بود جایزه بابت تئوری نظم خود جوش به او تعلق گرفت.

اما بعد از نیم قرن پا فشاری و اصرار و پشتکار با فروپاشی شوروی مزد خود را دریافت کرد، یعنی در زمانی که نیمی از کره زمین سعادت خود را در پیروی از شوروی و افکار این نظام می‌دانستند او می‌گفت که این راه سعادت نیست و این راهی اشتباه است.

در این مورد کسی حرف او را نمی‌پذیرفت و او را نیز مذمت هم می‌کردند که این چه نظریه ای است که ارائه

می‌کنی اما با فروپاشی شوروی حقانیت نظرات آقای هایک اثبات شد او بعد از نیم قرن در حاشیه و انزوا مزد خودش را گرفت و تبدیل به یکی از تئوری پردازانی شد که تئوریهایش مورد توجه قرار گرفت .
از کتابهای او می‌توان به راهی به سوی برادگی نیز نام برد که در سال 1944 منتشر شد.

یک در مباحث خود با رویکرد اقلیتی و لحنی متین بود ازبکارگیری لغات قلمبه و سلبه پرهیز می‌کرد ، به پوپر خیلی نزدیک بود زیرا مانند او می‌گفت : کسانی که از لغات قلمبه سلبه استفاده می‌کنند افراد خیلی مهمی نیستند چون خودشان چیزی را نفهمیدند و نمی‌توانند روان بیان کنند در پشت واژه ها و مفاهیم پنهان می‌شوند بعد دیگران را متهم می‌کنند که شما نمی‌فهمید .

نکته دیگری که هایک به آن اشاره می‌کند این است کسانی که پیچیده نظریه پردازی می‌کنند فرصت سو برداشت و استفاده برای دیگران ایجاد می‌کنند .

دلمشغولی هایک هم در اقتصاد و هم در علوم اجتماعی درک و فهم میان رابطه فرد و اجتماع بود و در حوزه سیاست اینکه چگونه می‌توان نظم اجتماعی را با آزادی فردی پیوند داد .

او به علم باوری می‌تاخت . علم باوری یا علم زدگی یعنی به کارگیری نامناسب و غیر متفکرانه شیوه های علوم طبیعی در زمینه علوم اجتماعی ، همین بلایی که کشور ما دچار آن هست تفکر مهندسی مدل مدیریت در کشور ما شده است و اخیرا هم مدل و الگوی نظامی هم با آن تلفیق شده است یعنی دیدگاههای نظامیانی که مهندسی خوانده اند بیشتر نفوذ دارد.

وقتی که مهندسان و نظامیان مدیریت کشور را در دست می‌گیرند خروجی را می‌بینیم . خروجی آن همان اماراتی است که در حوزه آسیب های اجتماعی وجود دارد . 11 میلیون حاشیه نشین و 2700 محله حاشیه نشین، 3 و نیم میلیون بیکار ، وجود دست کم یک و نیم میلیون معتاد و درگیری 5 و نیم میلیون خانواده با این مساله بطور مستقیم ، کشف سالانه 500 تن مواد مخدر در کشور ، وجود 2 و نیم میلیون زن سرپرست خانوار، عدد 36 درصدی طلاق در کشور بویژه شهرهای بزرگ،

وجود 600 هزار زندانی در کشور ، البته این به این معنا نیست که همه مشکلات به مدیریت مهندسی باز می‌گردد و به این معنی هم نیست که همه مهندسان فاقد صلاحیت مدیریت در امور اجتماعی هستند عرض بنده ناظر به قاعده ای کلی است و بحثی ریشه شناسانه است .

علوم طبیعی عینی و عمل گرایانه و مقطعی و از نظر فلسفه همزمانی است اما علوم اجتماعی ذهن گرایانه و ارمان گرایانه و فرایندی و از نظر فلسفی در زمانی است . مهندسی برای مهندسی خیلی درست است علم در آنجا مفید و نافع است اما وقتی ذهن مهندسی می‌آید در حوزه مدیریت سیاسی ، مدیریت فرهنگی ، مدیریت هنری ... حوزه های مدیریت دیگر آن پاسخگو نیست زیرا در این فضا ما با پیچ و و مهره و دستگاه و سازه و

اتوبان مواجهه نیستم چهارچوب ذهن مهندس کارخانه می بیند خط تولید می بیند ، ساختمان بیند ،سازه میبیند ، مقاومت میبیند.وقتی می آید در حوزه مدیریت آدمها را مثل هم و شبیه به هم و منفعل می بیند .

برای روشن شدن موضوع مثالی می زنیم شما حرفه باغبانی و کشاورزی را در نظر بگیرید ، باغبانی کار بسیار ظریفی است شما نگهداری از یک گل ساده را ببینید که واقعا چه کار سختی است حالا ده گل را نگهداری کردن شرایط متفاوت تر می شود شما می توانید گلستان را حفظ کنید که در کنارش ممکن است 4 تا گل پژمرده شوند یا 4 تا درخت خشک شوند اما اصل اینکار این است که بتوانید گلستان کوچک یا بزرگتان را حفظ کنید یعنی با غبانی با مهندسی سازگار نیست باغبانی یک روح می خواهد ، یک لطافتی می خواهد ، یک صبری می خواهد ،ویژگیهایی می خواهد میتوان مدیریت فرهنگی را به مدیریت باغبانی تشبیه کرد اما در مهندسی اینگونه نیست میگویند نقطه A را می خواهید به B وصل کنید اول نقشه بکش و بعد تامین هزینه و امکانات و بعد با لودر بردارید و بروید بعد زیرسازی کن بعد آسفالت کن خوب تمام میشود این کار درست است اما این کار را اگر در باغبانی بخواهیم اجرا کنیم امکان پذیر نیست اما اگر این تفکر مهندسی را بیاوریم در بوروکراسی و بگوییم من ده تا یا نه چهل هزار کارمند دارم و اینها با هم هیچ فرقی ندارند این امکان پذیر نیست چون نگاه مهندسی در کارخانه اتومبیل سازی این است که همه پرایدها با هم مساویند و با هم فرقی ندارند ولی در مدیریت منابع انسانی قضیه کاملاً برعکس است .

در حالی که کسی که با نگاه علوم اجتماعی و پارادایمهای علوم اجتماعی و پارادایمهای علوم انسانی به موضوع نگاه کند می گوید اینجا من با انسانها مواجه هستم ، این آدم با آن آدم فرق می کند این مدیر با آن مدیر فرق می کند ، در مدل مدیریت انسانی امکان اجرای مدیریت مهندسی جواب نمی دهد و باید مدیریت علوم انسانی و علوم اجتماعی ... را در پیش بگیرد.

باید چند سطح مواجهه با آنها داشته باشیم بخواهیم وقتی می خواهیم از طبیعت عبور کنیم باید از این راه ها عبور کنیم نه اینکه طبیعت را تخریب کنیم و به محیط زیست آسیب برسانیم بحثهایی که هم اکنون در مورد محیط زیست مطرح است مثل اینکه کوه را نباید تخریب کرد از داخل جنگل نباید عبور کرد ... هایک از اینها الهام می گیرد .

هایک بحث مهمی در مورد قانونها ،الگوها و نظمهای اجتماعی طراحی نشده دارد .ببینید این بحث مهمی است طراحی نشده مانند گذرگاه های طبیعی .که می تواند در خدمت اهداف انسانی باشند بدون آنکه آزادی فردی را محدود کنند .گذرگاه های طبیعی چیز سختی نیست مثل راه هایی که در کوه می روید و یا دالانها و یا راه هایی که در بیابان و جنگلها بمرور بوجود آمده است .

امروز هم بحثهایی در این مورد است که کوه را نباید تخریب کرد ، از میان جنگلها نباید گذر کرد ... هایک از

این موارد الهام او هم از این موارد الهام می‌گیرد و می‌گوید: در نظام اجتماعی هم حتی المقدور از ایجاد گذرگاه‌ها باید پرهیز کرد باید بگردید و گذرگاه‌های طبیعی را پیدا کنید در نظام اجتماعی نیز این چنین است. و با نگاه مهندسی که اینجا را از نو باید بسازیم نمی‌توانیم مشکلات را مرتفع کنیم.

او با طرح مفهوم سازماندهی اجتماعی که شبیه مفهوم مشارکت مساعی اوکشات است، می‌گوید: هر نوع نظم اجتماعی که بخواهد در کلیت خود هدایت و کنترل را سرلوحه خود قرار دهد محکوم به شکست از لحاظ مفهومی است یعنی به نتیجه نمی‌رسد. جمله بالا بسیار مهم است. این جوهره لیبرالیسم است، مدیریت در جهان لیبرالیسم. رابطه آن با اندیشه اوکشات کجاست؟ همانگونه که اوکشات عقل‌گرایی به این معنا را مطرود میدانست.

به نظر هایدک همه دانش و شناخت لازم برای بازسازی عقلانی کل جامعه یکجا وجود ندارد. اگر بخواهیم این جمله هایدک را با ضرب المثل فارسی مثال بزنیم این می‌شود که: همه چیز را همه کس دانند. به نظر او اگر توهمی در این خصوص وجود دارد محصول انقلابات توتالیتری است.

در انقلابات اینگونه است وقتی انقلاب رخ می‌دهد همه چیز را می‌خواهند از نو بسازند یعنی ما می‌خواهیم جهانی بسازیم بسیار عالی و می‌گویند کشور را از نو می‌سازیم آدمها را از نو می‌سازیم شهرها را از نو می‌سازیم روستاها را از نو می‌سازیم ... معمولاً انقلابات اینگونه اند انقلاب چین، نیکاراگوئه، شوروی، فرانسه...، امریکا همین گونه بوده است تصور می‌کنند می‌توانند مهندسی اجتماعی کنند.

بحث هایدک این است که فکر می‌کنند میتوانند بازسازی کنند انقلاب فرهنگی می‌کنند انقلاب سیاسی می‌کنند، انقلاب نظامی می‌کنند، دستگاه‌ها را پاک‌سازی می‌کنند اینها از آن نظر مهندسی می‌آید که می‌گویند عناصر ناسالم را می‌گذاریم کنار و عناصر متعهد را می‌بریم بالا و جالب اینجاست که هیچ یک از این انقلابات در طول تاریخ موفق نبوده است اینها سخنان هایدک است.

دلیل آن را هایدک این می‌داند که آنها که انقلاب می‌کنند فکر می‌کنند دانش کافی را دارند در صورتی که اینگونه نیست زیرا دانش متکثر است. در جامعه منحصر نیست این جمله بسیار مهمی است. حالا اگر اوکشات‌ها هم بگوئیم دانش، علم، تجربه در جامعه متکثر است نه منحصر.

این گونه نیست که یک عده خیلی بفهمند و یک عده هیچی نفهمند اما انقلابیون یا توتالیتريها این گونه فکر می‌کنند که یک عده متعهدند، متخصصند، مسئولند، دلسوزند و از این قبیل صفات. شما انقلابات شوروی و چین و ... را ببینید همین حرفها را می‌زدند اینها حرفهای تکراری است که در طول تاریخ دایم مطرح شده است.

توتالیتريها یا انقلابیون اینگونه فکر می‌کنند و بقیه مردم را شبیه گله‌های گوسفند می‌پندارند که باید آنها را

مدیریت کرد. هایک جلوی همین دیدگاه می ایستاد .

باید توجه داشت که این اندیشه‌ها زندگی همه ما را ساخته است نباید گمان کنید که این اندیشه‌ها روی کاغذ است ، معماری ما را شکل می دهد سازمانها و مناسبات سیاسی ما را شکل می دهد و نظام حقوقی ما را شکل می دهد جامعه ما هم این گونه شکل گرفته است مبتنی بر همین دو دستگی است که یک عده می فهمند و یک عده نمی فهمند هایک با این مقابله می کند .

هایک می گوید : ساماندهی کامل ، آزادی فرد را ویران می کند پیشرفت را نمی توان از پیش برنامه ریزی کرد . برای مثال این مطلب به پروژه هایی که با نام امنیت اخلاقی در تهران و در بعضی از شهر ها اجرا می شود اشاره کرد اما هربار این پروژه ها شکست می خورد اما باز دوباره اجرا می کنند .

می خواهند بگویند بگویند این مسئولیت ما است . در اینجا سخنی از رهبر انقلاب را نقل می کنیم ایشان در همین حوزه فرمودند اگر کاری را تشخیص دادید منطقی عقلانی و درست و حسابی است به اعتراضات دیگران توجهی نکنید و کارتان را انجام دهید . متأسفانه مجریان به این عبارات توجه نمی کنند که باید هر طرحی منطقی و عقلانی باشد .

در اینجا می بینیم که این تفکر که این گشتهای نامحسوس را طراحی می کند همین ذهن مهندسی انتظامی است این تفکر معتقد است که این پوشش مردان و زنان درست نیست من باید بیایم و آنرا درست کنم . در اینجا با این روش اشتباه آزادی افراد مورد حمله قرار می گیرد و مقاومت می کنند و این پروژه ها دائما شکست می خورند زیرا آزادی در فطرت انسان است باید برای اینچنین مشکلاتی مانند بی حجابی و ... که زمینه حکومت اسلامی و جامعه اسلامی نیست پروژه های دیگری اجرا شود و زمینه های ناهنجاری رفع گردد. نه اینکه مستقیماً با افراد برخورد شود . البته برخورد با متجاهران به ناهنجاری و فساد بحث دیگری است و موضوع بحث ما نیست .

توجه داشته باشید که هایک بحث ارزشی ندارد این خیلی مهم است اصلاً لیبرالها در روش شناسی با شما بحث ارزشی نمی کنند که این خوب است یا بد است بلکه می گویند به نتیجه نمی رسید برای مثال می گویند : از اینجا نیچید زیرا در دره سقوط می کنید در بحث سقوط هم می گویند ما نمی گوئیم سقوط بد است بلکه شما دچار مرگ و نیستی می شوید .

ایدئولوژیک ها بحث ارزشی می کنند مثلاً می گویند اینجا هوا خوب نیست یا سایر مسائل خوب و بد را بحث می کنند اما لیبرالها بحثهای فایده گرایی را با شما مطرح می کنند و بیشتر به نتیجه توجه می کنند .

هایک می گوید : پیشرفت را نمی توان از پیش برنامه ریزی کرد زیرا پیشرفت مبتنی بر پیش بینی ناپذیری عمل انسانی است که سازماندهی عقلانی (به آن معنایی که اوکشات رد می کند) در پی حذف آن است پیشرفت با

آزادی و نظم خود انگیخته حاصل می‌شود نظمهای خود انگیخته از قواعد معینی پیروی می‌کنند برای مثال یک آهنگ ساز قبل از اینکه شروع به نواختن کند دقیقاً نمیداند که چه خواهد نواخت اما بعد از اینکه آهنگ ساخته و نواخته شد بتدریج متوجه می‌شود که چه ساخته است یعنی تصویر درستی ندارد از آنچه که از اول دارد می‌سازد یا آقای شجریان در حال خواندن ربنا ه خلق شاهکار هنری مبادرت می‌ورزد.

اما به این هم اشاره می‌کنیم که هر خلایقی از قواعد معین پیروی می‌کند هرج و مرج نیست همانطوری که موسیقی از قواعد و قانون معین پیروی میکند هنر هم همینطور است، اما ضرورتاً اشراف و آگاهی به این قواعد وجود ندارد این خیلی مهم است قواعد وجود دارد اما ضرورتاً آگاهی به آن قواعد لزوماً وجود ندارد نه اینکه همیشه وجود ندارد بلکه ضرورتاً وجود ندارد.

برای مثال کسانی را در نظر بگیرید که دانشگاه می‌روند و موسیقی را کلاسیک یاد می‌گیرند و می‌نوازند اما کسانی هم هستند که بطور خودجوش موسیقی را یاد می‌گیرند و می‌نوازند قواعد را نمی‌شناسند اما خروجی جالبی دارند بعضی خودجوش آواز می‌خوانند اما برخی کلاس می‌روند و آواز می‌خوانند هر دوی آنها از یک سری قواعد پیروی میکنند اما کسی که کلاس رفته از این قواعد آگاهی دارد و کسی که کلاس نرفته از قواعد آگاهی ندارد همان حرفی که اوکشات در سیاست میزد اوکشات می‌گفت سیاست ورزی کتاب آشپزی نیست که یک فرد چیزهایی را بنویسد و با خواندن آن بتواند سیاستمدار شود بلکه، سیاست در قالب آموزه‌ها سینه به سینه، دهان به دهان منتقل شود آموزش باید داده شود.

و آزاد گذاشتن افراد است که در بازار از دانش خود بهره‌برداری کنند تا اقتصاد بتواند درست کار کند. به نظر هایک در حوزه اقتصاد به دو نوع شناخت نیاز داریم که عبارتند از:

1- شناخت نیاز مردم

2- چگونگی تامین نیاز مردم شناخت یعنی شیوه‌های تولید کالا و تدارک خدمات

هایک می‌گوید این شناخت ضروری یعنی هم "شناخت نیاز مردم" و هم "روش تامین نیازهای مردم" هرگز در ذهن فرد یا جمع محدودی یعنی برنامه‌ریزان در نظام برنامه‌ریزی اقتصادی شده سوسیالیستی جمع نمی‌شوند.

دلیل آن این است که "این شناخت هم تخصصی است و هم دائم در حال تغییر است مسئله دوم مهمتر است بحث تغییر که روشها سلیقه‌ها خواسته‌ها نیازها دائماً در حال تغییر است این امکان ندارد که عده‌ای برای همه چیز فکر کنند زیرا در حوزه اقتصاد اشراف دارند برای مثال یک عده نان لواش دوست دارند یک عده نان سنگک دوست دارند و... اگر کسی نظریه داد که از این پس فقط نان تافتون تولید شود محکوم به شکست است در تنوع باید بگوییم که عده‌ای دوست دارند در صبح نان سنگک بخورند در ظهر نان لواش عصر پای سیب و

شب هم نان باگت حالا اگر کسی نظر داد که باید فقط نان تافتون تولید شود ببینید چقدر این نظریه ناکارآمد است حالا این را ببریم در حوزه کلان اقتصاد ببینید در زمینه های مختلف مثل آذوقه ، لباس ، مسکن ، تفریح ، شغل و قس علی هذا.

راه حل پیشنهادی هایک ، استفاده از دانش متکثر در بخش عظیمی از جامعه است نتیجه و کاربرد این تفکر هایک منجر به این می شود که اقتصاد پانزده هزار میلیارد دلاری امریکا حدود دو هزار میلیارد دلارش دست دولت است یا حد اکثر 10 درصد دست دولت باشد و همچنین فرانسه ، انگلیس اقتصادشان اینگونه است .

نظر مخالف هایک که اقتصاد 90 درصدی دولتی را تایید می کنند برای مثال اقتصاد کشور خودمان که همه معتقدند که این اقتصاد دولتی باعث بیچارگی ما شده است

اما چرا عملا اقتصاد ما از این حالت خارج نمی شود حتی بخش خصوصی ما هم شبهه دولتی است یا شبهه خصوصی است این تفکرات فهم نگردیده است .

در اینجا باید به تناقضات اشاره کنیم علی رقم اینکه می گوئیم اقتصاد دولتی سم است هنوز سازمان مدیریت و برنامه ریزی داریم این سازمان برای اقتصاد متمرکز است . برای مثال چند نفر در این سازمان برای کل کشور تصمیمگیری می کنند که تا کنون به بسیاری از مناطق کشور نرفته اند و از محیط جغرافیایی یا فرهنگ مردم و نیازهای آنها اطلاعی ندارند اما برنامه ریزی می کنند خوب نتیجه و بازخورد را به واقع همه ما حس می کنیم که چقدر ناکارآمد است

اما افکار هایک در امریکا بسیار دقیق اجرا می شود و حتی پلیس کشور امریکا متمرکز نیست و آنها فقط در ایالات خود حق اعمال قانون را دارند . جز پلیس فدرال .

اما از نظر ما جهان سومی ها پلیس پلیس است چه در چهار محال و بختیاری باشد یا چه در بوشهر .

اما هایک از این استدلالات به تئوری جامعه آزاد و بازار آزاد می رسد .

تعریف هایک از آزادی این است که فرد امکان داشته باشد طبق تصمیمات و نقشه های خود عمل کند در حوزه اقتصاد و ضامن آن هم مالکیت خصوصی است .

مجددا تاکید می کنم باید توجه داشته باشیم که همه اینها نظریه است و و نظریه ها همه واقعیتها را بیان نمی کنند و برای همه جا نیز قابل استفاده نیست و نقدهایی نیز بر آنها وارد است اما مهم این است که ما نظریه ها را خوب بفهمیم این مهم است .

برای مثال اگر بخواهیم نظم خود جوش هایک را در کشورمان اجرا کنیم امکانپذیر نیست این برمی گردد به فرهنگ ، تاریخ ، و جغرافیا که در کشور ما که اصلا قابل تطبیق با نظریه هایک را ندارد .

اما متفکر بعدی مورد بحث ما آیزا برلین است که دو مفهوم معروف او عبارت است از "آزادی در" و "آزادی از" و آیزا برلین مهمترین نظریه اش همین نظریه آزادی است او متولد سال 1909 است و در 12 سالگی به بریتانیا مهاجرت کرد به همراه خانواده اش در واقع از بولشویسم فرار کردند نازیها خانواده او را در جنگ جهانی دوم کشتند ادامه تحصیل داد و در این راه خیلی متحمل زحمت شد تا در آکسفورد استاد دانشگاه شد او مطالعه اندیشه ها را در فضای متقابل مونیسم و پلورالیسم پیگیری می کرد .

مونیسم را از لحاظ معنایی می توان یکتا انگاری تعبیر کرد . پلورالیسم یعنی کثرت گرایی که مونیسم را به آنتی پلورالیسم هم می شود معنا کرد

پلورالیسم دینی نیز در ایران زمانی که مطرح شد خیلی مشهور شد یعنی تقابل در روشنفکری و ضد روشنفکری خیلی محل بحث بود.

اما مونیسم از نگاه آیزا برلین به معنای همان ناگزیری تاریخی است یا نگرش غایت شناسانه که اعتقاد به یک طرح کلی واحد کیهانی است که هدف آن کل جهان یا نوع بشر است در قالب طرح یا پلن یا الگو که متافیزیکی است و افسون زدایی را از جهان رد می کند و علم را نیز وقتی قوانین طبیعی تاریخی را توجیه کند می پذیرد مونیسم به ادبیات امروزی همان روایتهای کلان است یعنی برای تاریخ یک سیر مشخص در نظر گرفتن یک مبدا مشخص در نظر گرفتن ، یک مقصد مشخص در نظر گرفتن و یک الگوی طی مسیر در نظر گرفتن ، چه سنتی چه مدرن فرق نمی کند. با این مساله آیزا برلین سرناسازگاری دارد. اگر بخواهیم ناگزیری را در فرهنگ خودمان جستجو کنیم همان اشعری شدن است

به نظر آیزایا برلین آموزه ناگزیری تاریخی یا همان جبر دو وجه دارد .

1- خیر اندیشانه و خوش بینانه به معنای ممکن بودن رسیدن به خوشبختی از طریق سازماندهی عقلانی که در آرای بیکن و سن سیمون دیده می شود که در واقع وجه مدرن و علم زده ی ناگزیری تاریخی است .

2- وجه دوم کمتر دوستانه و خوش بینانه است که در ارای مانند هگل و مارکس دیده می شود و تاکید بر جبر تاریخی است .

حالا تفاوت این دو را با هم ببینیم وقتی می گوید کمتر دوستانه این نسبت به وجه اولی است

اولی تلقی اشتباه فلاسفه قرن هجده و نوزده قرن است نسبت به حیات که برآمده از سلطه عقلانیت بود .

رشنالیده مدعی همین بود که انسان با عقل به سعادت می رسد اما کدام عقل همان عقل ابزاری یا reason نه

wisdom این دو با هم فرق دارد همانطوری که در فارسی عقل با خرد فرق دارد زمانی که نظامی می‌گوید: به نام خداوند جان و خرد، این خرد با عقل متفاوت است.

از عقل همه تا حدودی بهره‌مند هستند اما خرد چیزی است که انسان به آن دست پیدا می‌کند و خرد را همه ندارند عقل پرورده تبدیل به خرد می‌شود خرد در فرهنگ ما معنای والایی دارد صاحب خرد می‌شود حافظ سعدی، مولانا، خیام، ابوعلی سینا... اینها همه صاحب خردند اینها عقلشان را پرورده‌اند و دارای بینش شدند و مشکلاتی را حل کردند یا مشکلات ذهنی یا مشکلات علمی.

در قرن هجده و نوزده میلادی فکر میکردند که با عقل ابزاری می‌توانند مشکلات را حل کنند نه با خرد این از نظر برلین مونیسم است

وجه دوم آن مبتنی بر جبر تاریخی هگل و مارکس است آنها می‌گویند: یک قواعد لایتنی و ر تحکم آمیز تاریخی وجود دارد و باید بشر در طول آن ریل حرکت کند و تن بدهد به قواعدی که هست و گرنه در زیر این لوکوموتیو تاریخ له خواهد شد کمتر دوستانه منظورش همین بود.

آیزا برلین دنبال ابطال اینها نیست. ناگزیری تاریخی را نمی‌خواهد باطل کند در واقع دنبال مجادله نیست از نوع فلسفی بلکه رویکرد نتیجه‌گرایانه دارد. با مونیسم مخالف است زیرا به نظر او مونیسم آزادی بشر را نابود می‌کند.

یکی از اندیشمندان که خود را با آموزه‌های دینی درگیر نکرد داروین بود و تا حدودی هم در نظریه غلط خود موفق بود. داروین تمدن را طوری تعریف کرد که خدا در آن نبود و همه استطره‌های دینی باطل شده بود این نگاه داروین است، به قول فیلسوفان داروین در فلسفه اولین کسی بود که خدا را دور زد در دیدگاه او چیزی به نام خدا وجود ندارد میبینیم همین رویکرد داروین باعث بسیاری از مکتبهای الحادی شد داروین با این نظریه خود سندی در اختیار آنان گذاشت.

مهمترین ملحد ایرانی هم تقی ارانی است سردهسته 53 نفر کمونیستی که در زمان رضا شاه زندگی می‌کردند که اکثر آنها را رضا شاه با آمپول هوا کشت زیرا در آن دوره تبلیغ افکار کمونیستی ممنوع بود. علامه طباطبائی(ره) اصول فلسفه و روش رئالیزم خود را که پنج جلد است در پاسخ به همین تقی ارانی نوشته‌اند که آقای مطهری نیز پاورقی بر آن نوشته‌اند.

حال بپردازیم به دو مفهوم از آزادی، آزادی مثبت یا آزادی برای آزادی در، آزادی منفی یا آزادی از. آزادی منفی یعنی شخص آزاد است و اعمال و افکار او در معرض مداخله و زورگویی دیگران نباشد چیزی که در جهان سوم ما از آزادی میدانیم همین است آزادی منفی یعنی من آزاد باشم لباس بپوشم حرفم را بزنم، زندگی‌م را بکنم اینها در تکاپوی آزادی منفی هستند یعنی آزادی از.

اما آزادی مثبت یا آزادی خودسروری یا خود رهبری یا خود فرمایی بدین معناست که انسان ارباب و سرور خویش باشد این معنای آزادی متعالی از نظر آیزا برلین است بحث سیاست از اینجا شروع می‌شود. اگر بخواهیم اینگونه نگاه کنیم حیوانات همه آزادند آزادی منفی دارند در اینجا حیوانات رها در طبیعت منظور است و نه حیوانات داخل باغ وحش. آزادی منفی خیر بزرگ است البته آزادی منفی خیر نیست و به تنهایی ضامن زندگی خوب نیست و خودسروری را تضمین نمی‌کند اما آزادی مثبت این است که بالفرض شما حالا آزادید می‌خواهید چکار بکنید؟ در اینجا امر سیاسی می‌آید وسط حق انتخاب باشما است امکانات هست راه هست ... اینها است که به انسان برمی‌گردد همه بحثهای آیزا برلین در مورد آزادی مثبت در اینجا است که این دیگر به مسائل بیرونی کاری ندارد این به تشخیص و توانمندیهای انسانها باز می‌گردد انسانهایی که توانایی خود شکوفایی دارند اینجا سیاست خیلی مهم است بستر سازی ساختارهایی که اجازه بدهد انسان خود شکوفا بشوند مانند خودآموزی در زبان. می‌گویند کسانی در یادگیری زبان موفقند که خودآموزند در اینجا کسانی موفقند که خودآموزند دانشگاه برای کسی کاری نمی‌کند حتی حوزه های علمیه. کسانی موفق هستند که خودآموز باشند یعنی به وجه "آزادی در" توجه کنند

جلسه ششم تاریخ 95/03/06

در این جلسه نظریه عدالت جان راولز را بررسی می‌کنیم جان راولز را شاید بتوان یکی از بزرگترین نظریه پردازان فلسفه سیاسی قرن بیستم نامید. دو کتاب او به نام عدالت و لیبرالیسم سیاسی است، عدالت در سال 1971 و دومی در سال 1993 چاپ گردید اما از ایشان در ایران کتابی منتشر شده به نام عدالت به مثابه انصاف که توصیه می‌شود این کتاب را دانشجویان گرامی در کتابخانه خود داشته باشند. اگر بخواهیم اندیشه های راولز را در مورد عدالت که در طول تاریخ در مورد آن بحث شده است بحث کنیم می‌بینیم که او چقدر با قوت و دقت و پیچیدگی در این مورد بحث می‌کند اما در کشور ما چقدر سطحی و صوری در مورد آن بحث شده است و سیاستون از گذشته چه بلایی سر این واژه و مفهوم آورده اند. می‌بینیم که راولز چقدر با تعهد در باب عدالت سخن می‌گوید اما در کشور ما چقدر شعاری و و چقدر بی تاثیر در مورد این مفهوم سخن گفته میشود. راولز متولد سال 1921 بود یعنی 95 سال قبل، از افتخارات او این بس که استاد سه دانشگاه معتبر دنیا بود سه دانشگاه معتبر دنیا صاحب کرسی فلسفه سیاسی بود. یعنی دانشگاه های M.I.T، هاروارد و پرینستون که

این سه دانشگاه جز بهترین دانشگاه‌های جهان است و اساتید و دانشجویان آن نیز هم از برجسته‌ترین اساتید و دانشجویان هستند.

گفته شد مسئله اصلی راولز عدالت است.

او می‌خواهد دموکراسی لیبرال، اقتصاد بازار و دولت رفاه را باهم تلفیق کند. عدالت در مرکز قرار می‌گیرد، دموکراسی لیبرال می‌شود وجه سیاسی، اقتصاد بازار می‌شود وجه اقتصادی، دولت رفاه می‌شود وجه اجتماعی.

راولز در اینچنین چهارچوبی می‌خواهد مفهوم عدالت را روشن کند، سنتزی پارادوکسیکال که به شدت انتداعی است یعنی تلفیق این سه تا مشکل بنظر می‌رسد.

جان راولز دلمشغول مفهومی است یعنی عدالت که هایک آنرا سراب می‌دانست مفهومی که هایک پیگیری آنرا نابودی آزادی می‌دانست. اما جان راولز در مقابل هایک قرار می‌گیرد و می‌خواهد سعی کند نظریه‌ای از عدالت ارائه بدهد که دموکراسی لیبرال هم در آن قرار بگیرد و آزادی خواهی‌اش حفظ شود.

عدالت از نظر او فضیلتی است که نظام‌های اجتماعی زمانی از خود ظهور می‌دهند که قادر باشند برخی مسائل را که راولز آنها را مسائل عدالت می‌نامد به طریق صحیحی حل کند

در جمله فوق مسائل عدالت از اهمیت خاصی برخوردار است

مسائل عدالت یک مفهوم پیچیده است باید ببینیم این مفهوم چیست.

باید توجه داشت در بین این متفکرانی که بحث شد سخت‌ترین نظریه مربوط به جان راولز است نه اینکه راولز پیچیده سخن می‌گفته بلکه فکر او بسیار پیچیده بوده است

به نظر راولز عدالت این است که اعضای جامعه منافع مشترکی دارند مانند پاکیزگی آب و هوا یا محیط زیست، همچنین تضادهای مشترک هم دارند برای مثال: ما دوست نداریم اتومبیل مان خراب شود اما مکانیک دوست دارد اتومبیل ما خراب شود اما در بین این تضاد منافع ما و مکانیک منفعت مشترک هم هست او اتومبیل ما را تعمیر می‌کند و هزینه دریافت می‌کند ما هم اتومبیل مان تعمیر میشود و به کارهایمان می‌رسیم در این مورد مثالهای زیادی می‌توان زد.

در چنین شرایطی همه سعی می‌کنند سود بیشتری بدست بیاورند از همکاریها و برای این هدف یعنی کسب سود بیشتر؛ تلاش میکنند قواعد را طوری تنظیم کنند که سود بیشترشان تضمین گردد

عدالت زمانی حاصل می‌شود که به توزیع درست سود و مسئولیت در همیاری اجتماعی برسیم یعنی تناسب بین حقوق و تکالیف.

مقدمه دوم این است که نظریه عدالت جان راولز در ذیل نظریه‌های قرارداد اجتماعی است سه اندیشمند

اصحاب قرارداد اجتماعی عبارتند از: روسو، هابز و جان لاک هستند.

قرارداد اجتماعی در صدد حل مسئله تکلیف سیاسی بود و اینکه اقتدار سیاسی چه توجیهی دارد.

وجه مشترک این سه اندیشمند: هابز، روسو، لاک این بود در مورد قرارداد اجتماعی برای اینکه بتوانند بحث شان را به جلو ببرند از یک وضعیت طبیعی سخن می گفتند و می گفتند: قبل از اینکه یک اقتدار سیاسی شکل بگیرد یک وضع طبیعی در جامعه وجود دارد.

آن وضع طبیعی چگونه است؟

در وضعیت طبیعی اقتدار سیاسی وجود ندارد معلوم نیست چه کسی حاکم است چه کسی محکوم است وضعیت طبیعی که فلاسفه می گویند این است. در وضعیت طبیعی حاکمیت وجود ندارد، همه در کنار هم بصورت برابر زندگی می کنند برای مثال: اگر شما چند اردک را درون حوض بریزید وضعیت طبیعی دارند آنها لیدر یا رهبر ندارند، بشر هم در گذشته های دور همین وضعیت را داشته است

. حیوانات هم وضع طبیعی دارند اما چون از یک قواعد غریزی تبعیت می کنند وضع طبیعی مخل آسایششان نیست و زندگی خوبی هم دارند.

این جهان تشکیل شده از: نباتات؛ جمادات، حیوانات و انسانها که انسانها در این بین قدرت تصمیم گیری دارند اما سایر موجودات این عالم بر خلاف قاعده و غریزه خود عمل نمی کنند این انسان است و در قرآن هم به آن اشاره شده که انسان دارای آزادی است. بواسطه این آزادی انسان مدارج روحی بالایی را کسب می کند مانند حضرت رسول اکرم(ص) یا اولیای بزرگ تاریخ و در مقابل برخی بواسطه آزادی کارهایی می کنند پستتر از حیوانات می شوند.

در وضع طبیعی حیوانات باهم مشکلی ندارند این انسان بود که در وضع طبیعی نمی توانست زندگی کند زیرا خوی تجاوز و تعدی از قواعد و هنجارها در انسان وجود دارد و مجبور شد قرارداد اجتماعی درست کند یعنی حکومت شکل بگیرد و کسانی بتوانند ذیل حکومت زندگی کنند.

این نظریه قرارداد اجتماعی است هابز و لاک می گفتند: ما بخشی از آزادایمان را به حکومت می دهیم تا امنیت را بدست بیاوریم

برای مثال امنیت ایران خودمان را مثال می زنیم حدود صد سال پیش راهزنی و نا امنی در ایران بیداد می کرد. به روایتی مجلس شورای ملی در مشروطه مبتنی بر ضرورت برقراری عدالت و امنیت امنیت شکل گرفت. روی کار آمدن رضا خان برای تامین امنیت بود که مردم خواستار آن بودند.

در همین دوره جمهوری اسلامی این همه نهاد های مختلف امنیتی برای ایجاد امنیت است. امنیت اولین خواسته بشریت است.

در اینجا قرارداد اجتماعی می‌گوید ما مقداری از آزادی خود را از دست می‌دهیم تا نعمت بزرگتری را بدست بیاوریم. آنهم امنیت است اما تاکید می‌کند که مقدار کمی از آزادی خودمان را از دست می‌دهیم تا امنیت را برقرار کنیم وگرنه سلب آزادی به بهای امنیت نقض غرض است. آزادی را قانون محدود می‌کند و دولت هم مجری قانون است.

مالیات پرداخت می‌کنیم تا دولت شکل بگیرد و قوانین را اجرا کند. همه این موارد زمانی تحقق پیدا می‌کند که اقتدار سیاسی وجود داشته باشد یعنی یک نفر یا نهاد حقوقی وجود داشته باشد که صلاحیت صحبت کردن و تصمیم‌گیری را داشته باشد که بقیه به حرفهای او عمل کنند برای مثال چه کسی تعیین کرده که عبور از چراغ قرمز نباید صورت بگیرد، اگر هم کسی مرتکب این خلاف شد باید جریمه شود چه کسی جریمه میکند؟ پلیس، پلیس هم از کجا مشروعیت دارد؟ از حاکمیت. در قرارداد اجتماعی این موضوع مطرح می‌شود که افراد مشکلات خود را با توافق بر سر استقرار تاسیس نهاد دولت بعنوان صاحب اقتدار سیاسی و تبعیت از اقتدار سیاسی حل کنند که این توافق همان قرارداد اجتماعی است.

راولز برای اصول عدالت نیز قرارداد اجتماعی را نیز توصیه می‌کند یعنی جان راولز را نیز میتوان جز افراد قرارداد اجتماعی به حساب آورد اما در قرن بیست و اینکه آنچه در شرایط مناسب مورد توافق همه افراد ذینفع باشد ملاک و معیار مسلم عدالت است.

اما مسئله به این سادگی نیست زیرا مردم در شرایط عادی به توافق نمی‌رسند اگر هم برسند این توافق تحت تاثیر مهارت آنها در چانه زنی است

برای مثال معاملاتی است که ما انجام می‌دهیم، معامله زمانی صورت می‌گیرد که هر دو طرف فکر می‌کنند که سود می‌برند و همان منافع مشترک مطرح میشود

برای مثال شما اتومبیل دارید می‌خواهید بفروشید من هم نیاز به اتومبیل دارم شما نیاز به پول دارید من هم نیاز به اتومبیل دارم این دو نیاز مشترک ما را به سوی یک معامله سوق می‌دهد که نفع مشترک من و شماست. اما همیشه هر دو نفر سود نمی‌برند زیرا این بستگی به قدرت چانه زنی دارد کسی که قواعد را بلد باشد سود میبرد برای مثال همین معامله اتومبیل را در نظر می‌گیریم فروشنده ای که در روز چندین اتومبیل معامله می‌کند با کسی که در طول عمرش هم دو یا سه اتومبیل معامله نکرده معلوم است که تحت تاثیر تعریف و تمجیدهای فروشنده قرار می‌گیرد و اتومبیل را گرانتر می‌خرد اینجا فروشنده قواعد را بلد است و خریدار نیز قدرت چانه زنی زیادی ندارد بهمین خاطر متضرر می‌شود.

در اینجا راولز نتیجه می‌گیرد که صرف منافع مشترک و تامین منافع مشترک ضامن عدالت نیست بنابراین هر توافقی احتمالا پیشبینی ناپذیر خواهد بود چون انعکاس قدرت نابرابر در چانه زنی است و این نا عادلانه است

این نکته بسیار مهمی بود که راولز کشف کرده بود و قبل از او کسی آنرا کشف نکرده بود یا حد اقل اگر کشف کرده بودند آنرا تئوریزه نکرده بودند

به نظر راولز برخلاف اصحاب قرارداد اجتماعی که بر منافع مشترک تاکید می کردند مسئله عدالت را منافع متضاد ایجاد می کند . این نکته مهمی است اگر چه پیچیده است . راولز می گوید وضعیت طبیعی یا وضع نخستین - که منظور راولز بجای وضع طبیعی اصحاب قرارداد اجتماعی وضع نخستین را نام می برد ، - وضع طبیعی راولز کاملاً ذهنی است تا بتواند تئوری عدالتش را بیان کند در حالی که وضع طبیعی اصحاب قرارداد اجتماعی واقعی است در حالی که قرارداد راولز خیالی است .

اگر بخواهیم اصحاب قرارداد اجتماعی را تقسیم بندی کنید روسو ، لاک و هابز جز اصحاب قرارداد اجتماعی کلاسیک هستند و اما یک قرارداد اجتماعی جدید داریم که راولز به آن میگوید وضع نخستین این وضع نخستین تحلیلی و ذهنی است در این وضع طرفهای خیالی قرارداد در وضعیت بیطرفی متقابل هستند . بیطرفی یعنی چه؟

یعنی دلبسته صرفاً بیشینه کردن توانایی خود یا زیاد کردن برای تعقیب اهداف خود هستند و شرایط مقدور شدن اهداف خود را میدانند .

راولز مفهوم حجاب جهل را طرح می کند ، در این وضعیت همه طرفهای قرارداد کاملاً در وضعیت حجاب جهل قرار دارند و از هر ویژگی که آنها را از سایر افراد شرکت کننده در قرارداد متمایز می کند بی خبر هستند . برای حجاب جهل می توان ایام کودکی را نام برد که کودک هرچه بزرگتر می شود حجاب جهل آن نیز کمتر می شود . تا جایی که حجاب جهل او گم می شود و او نیز مثل بقیه محاسبه گر و دارای قدرت چانه زنی میشود .

راولز تاکید می کند در شرایط منافع مشترک عدالت تحقق پیدا نمی کند چون انسان افزایش نفع خود و کاهش نفع دیگران را می فهمد و در اینجا عدالت محقق نمی شود .

او معتقد است که در وضعیت حجاب جهل عدالت محقق می شود انسانها نباید چیری را بدانند وقتی که دارند قواعد اجتماعی را تنظیم می کنند .

با این ابتکار حجاب جهل دو مشکل بطور همزمان حل می شود .

اولاً هر زمینه ای برای عدم توافق میان طرفهای عقلانی و سودجوی قرارداد از میان می رود . کسی برای خود سودی متصور نیست که توافق نکند

ثانیا رابطه بین طرفهای قرارداد با یکدیگر منصفانه می شود در واقع هیچ یک از آنها نخواهد دانست که چه چیزی ممکن است در چانه زنی امتیازی برایشان نسبت به دیگران باشد بنابراین ممکن است چانه زنی پیش

نیاید و کسی هم از امتیاز چانه زنی استفاده نکند. ثانیاً طرفهای قرارداد از هرگونه دلیل منطقی برای پیشنهاد یا حمایت از اصول تنظیم کننده ای که در جهت منافع خودشان باشد محروم خواهند بود در وضعیت حجاب جهل از آنها خواسته می شود که بر سر اصول آن توافق کنند بنابراین هیچکس نمی تواند به سادگی بگوید او و دوستانش باید همه منافع را از آن خود کنند.

حجاب جهل سبب می شود همه شرکت کنندگان در قرارداد مساوی و عین هم باشند در واقع حجاب جهل نوعی بیطرفی را ایجاد و تحمیل می کند بنابراین اصولی که اشخاص عاقل سودجو (این صفت مشترک همه انسانها است و برداشت منفی از آن نباید شود) و در پس حجاب جهل برای سامان دادن به توزیع منافع اجتماعی در میان خودشان مورد توافق قرار می دهند اصول عدالت است طرفهای قرارداد هم از صفات خود که به قدرت چانه زنی آنها می افزاید بیخبرند و هم درکی از خیر و شر ندارند از اهداف و مقاصد زندگی هم بیخبرند حسود هم نیستند. حسود نیستند یعنی از خوش اقبالی دیگران نا شاد نیستند در حجاب جهل افراد صرفاً به بخت و اقبال و ثروت خود علاقه مند هستند و بر بخت و اقبال خوش و یا ناخوش دیگران نه آنها را شاد می کند نه غمگین.

جناب راولز از این فرضهای حد اقلی امیدوار است نتایج حداکثری بگیرد.

باید توجه کنیم که مخاطب او کسانی هستند که در فرهنگ سیاسی دموکراتیک زندگی می کنند و بنابراین این مفاهیم بشدت نسبی است.

این نظریه برای افراد آزاد و برابر بیان شده است، آزاد و برابر خیلی این دو واژه مهم است. و عدالت آن چیزی است که اشخاص آزاد و برابر بر سر آن توافق می کنند یا چیزی است که که اشخاصی که در شرایط برابر قرار گرفته اند آزادانه برسرش توافق کنند.

برای فهم بیشتر این مطلب مثالی می زنیم در نظر بگیرید شما و همکارانتان می خواهید وارد یک پروژه سرمایه گذاری شوید دو وضعیت را تصور کنید یک ساختمان ساخته شده با پاساژ و مغازه واحدهای شصت متری، نود متری، صد و بیست متری پارکینگذار، بدون پارکینگ... این یک پروژه است و شما می خواهید این را بخرید و تقسیم کنید.

در اینجا راولز معتقد است که منافع متضاد مطرح می شود و در این وضعیت چه کسی می برد؟

کسی در اینجا برنده است که قدرت چانه زنی یا مذاکره بیشتری داشته باشد و در اینجا شرایط عادلانه نخواهد شد کسی که قدرت چانه زنی کمتری داشته بدترین واحد به او می رسد که کوچکتر هم هست و هم گرانتر هم می خرد اما کسی که قدرت چانه زنی بیشتری دارد بهترین واحد را می خرد با کمترین قیمت. در اینجا قرار بود ما همه با هم شریک بشویم شرایط هم نابرابر است بعضیها پول کمتر دارند بعضیها پول بیشتر دارند. این

تئوری راولز است

راولز می گوید شما اگر می خواهید شرایط عادلانه داشته باشید بروید یک زمین بایر بخرید همه هم با سهم مشترک این عادلانه تر خواهد بود در اینجا با اینکه سهم همه برابر است باز هم قدرت چانه زنی می آید وسط باز هم شرایط نابرابر می آید وسط یکی می گوید من سه سهم می خواهم در مرحله ساخت باز شرایط عوض می شود یکی از این افراد می فهمد که تجاری سودش در این منطقه بیشتر است تقاضای تجاری می کند در جایی دیگر مسکونی بهتر است باز تقاضای مسکونی بیشتر می شود ، یکی درخواست طبقات بالا را میکند یکی تقاضای طبقات پایین را دارد باز هم شرایط چانه زنی عوض خواهد شد .

در این مثال در مرحله اول شرایط باز برابر و آزادتر بود یعنی آدمها آزادترند در انتخاب .

در تنظیم قواعد اجتماعی و ساختارهای اجتماعی هم راولز می گوید باید در همچنین وضعیتی قرار بگیریم تا بتوانیم تا بتوانیم عدالت را تحقق ببخشیم ، نه در وضعیت آن خانه ساخته شده چون هرکاری بکنیم عده ای سرشان کلاه می رود

حجاب جهل بدین معناست شخص چون نمی داند وجه تمایز او از دیگران چیست .

جمله بالا مهم است باید بخاطر سپرده شود . به عبارت دیگر نابرابری عادلانه است اگر صرفا و اگر به نفع همه کس باشد .

برای روشن شدن مطلب باز به یک مثال بسنده می کنیم همان ساختمانانی که در مثال بالا را زدیم در نظر بگیرید اگر هنگام توزیع یکی بگوید من بچه زیاد دارم ، یکی بگوید من مهمان زیاد دارم ... و هرکدام برای واحد بزرگتر چانه زنی کنند این باعث اینها مواردی است که اختلاف ایجاد می کند در اینجا همه فرض را بر این بگیرند که همه شهروند هستند در این صورت راحت تر تصمیم می گیرند .

در مثال بالا اگر اعلام کنیم که اگر کسی اعتراض کرد کلا حذف می شود در اینجا کسی معترض نمی شود از ترس حذف شدن اگر اعلام شود که اینها بر اساس قرعه کشی تقسیم می شود دیگر کسی از ترس اینکه حتی یک واحد هم به او نمی رسد سکوت می کند و به این وضعیت رضایت می دهد ، مثلا درآمد و ثروت برابر به معنای صرف نظر کردن از انگیزه های اقتصادی بازار است و منجر به کاهش فوق العاده ثروت همگانی می شود .

این شعار سوسیالیستها که می گویند : هرکس به مقدار نیازش ، این رقابت را در جامعه از بین می برد ، خلاقیت را در جامعه از بین می برد .

هرکس به اندازه استعداد و استحقاق اش این درست است بنابراین هر میزانی از برابری ثروت میتواند از نظر اقتصادی بیش از آن حالت برابری ثروت برای همگان سودمند باشد اینها آن نتایج حداکثری هستند ..

سوال مهمی که اینجا مطرح می شود این است که کدام وضعیت بهتر است توزیع عادلانه ثروت و یا توزیع ناعادلانه ثروت ؟

ذهن ساده اندیش سریعاً گزینه اول را انتخاب می کند و می گوید به به همه باهم برابر، همه در حد نیاز . این نظریه ای بود که بیش از هفتاد سال نیمی از جهان را فریفت میلیون‌ها انسان در این راه جان دادند . اما راولز می خواهد بر اساس تئوری عدالت به این موضوع پاسخ دهد

اگر توزیع برابر ثروت باشد چه پیامدی دارد ؟ اگر توزیع نابرابر ثروت باشد چه پیامدی دارد ؟

او می گوید اگر توزیع برابر ثروت باشد انگیزه تولید ثروت از بین می رود ، نفی انگیزه ثروت . برای مثال اگر کسی در شبانه روز 12 ساعت کار کند و کسی اصلاً کار نکند و در پایان ماه دستمزد کسی که 12 ساعت کار کرده با کسی که اصلاً کار نکرده را با هم نصف کنند در اینجا انگیزه کار و تولید ثروت از بین می رود اما اگر توزیع نابرابر ثروت باشد رقابت ایجاد می شود در اینجا راولز می خواهد بگوید این وضعیت عادلانه تر است چطور؟ صرف اینکه ثروت بیشتر تولید بشود این به عدالت بیشتر کمک می کند.

اما اینچنین نابرابری زیادی عادلانه نیست در اینجا او تخصیص می زند به تئوریش و می گوید : این درست است که توزیع نابرابری ثروت عادلانه است اما نه به شکل افسار گریخته باید دید چه مقدار از تفاوت بین فقیر و ثروتمند عادلانه است .

این جمله فوق خیلی مهم است. پاسخ راولز این است که باید این تفاوت در کلیت خود به نفع دو طبقه باشد یعنی در دراز مدت باید انتقال کامل ثروت از ثروتمندان به فقرا محال باشد ، یعنی به سمت توزیع برابر ثروت نروید در دراز مدت هرچند در کوتاه مدت مانعی نیست که این انتقال صورت بگیرد بگونه این که فاصله فقر و غنا کاهش یابد .

میزان نابرابری ، امید موفقیت اقتصادی طبقه فقیر را بهینه و بیشینه می کند ، نابرابری عادلانه است اگر منافع طبقه فقیر را بیشتر کند بنابراین توزیع نابرابر همه منافع عادلانه است اگر به سود همه باشد و منافع نا برخوردارترین طبقه را بیشینه کند این مفهوم عام عدالت است .

او می گوید توزیع نابرابر ثروت عادلانه تر است چون امکان رقابت ایجاد می کند امید در فقرا ایجاد می کند تا وضعیتشان بهبود ببخشند و او معتقد است که ما باید این نابرابری را تا حدی بپذیریم چون هرچه ثروتمندان ثروتمندتر بشوند سرریز ثروت آنان باعث بهبود زندگی فقرا خواهد بود و برعکس اگر ثروتمندان ثروت مندتر نشوند فقرا در همان وضعیت گذشته خود باقی خواهند ماند . مثال ساده آن این است که شما باید فرد ثروتمندی داشته باشید تا رستوران خوبی داشته باشید که فرد برخوردار غذای خوب بخورد و هنگامی که می آید بیرون یک انعامی به گارسون بدهد یک انعام هم به کسی که در درب خروجی درب اتومبیلش را برای او

باز میکند اگر ثروتمند نباشد آن فرد فقیر از همان انعام محروم می شود در جامعه امریکا نظریه راولز از سوی مردم پذیرفته شده و به ثروتمندان اعتراضی نمی کنند . این یک روی سکه است این در حالی است که ثروت با تلاش ، قانونی و با نیت خیر اجتماعی تولید میشود . در همان جوامع غربی که که مبتنی بر قرارداد اجتماعی این سه نفر شکل گرفته قرارداد اجتماعی کاملاً محکم است . قانون ، حاکمیت ، اقتدار کار به پیش می رود .

اما روی دیگر سکه که راولز به آن توجه دارد و اشاره کرده باید یک حداقل هایی باشد تا وضعیت نابرابر عادلانه باشد یعنی وقتی شما اتومبیل چند صد میلیونی سوار می شوید سایرین بتوانند اتومبیل چند ده میلیونی سوار شوند و اگر این هم نبود تا کسی مناسب یا اتوبوس مناسبی باشد که سایرین از آن بتوانند از آن استفاده کنند تا اینجا راولز این مسائل را عادلانه می بیند اما زمانی که شما اتومبیل گرانبیشت سوار هستید و بقیه حتی نمیتوانند اتوبوس سوار شوند دیگر راولز از این وضعیت دفاع نمی کند او می گوید این تئوری من برای اینچنین جوامعی جوابگو نیست در مثالی دیگر میتوان گفت : کسی که در یک وعده غذایی خود صدف و میگو می خورد که هزینه اش 250 هزار تومان می شود اشکالی ندارد اما در این کشور نباید کسی گرسنه بماند و حداقلی برای خوردن باید داشته باشد.

او معتقد است که تئوری او برای کشورهای پیشرفته است نه کشورهای عقب مانده با این تئوری دیگر کسی به ثروتمندان حسادت نمی کند .

حالا گریزی به جامعه خودمان بزنیم در جامعه ما از عدالت تعریف نادرستی شده است ما عدالت را توزیع برابر ثروت می دانیم این نگاه ما در بخشهایی درست است زیرا قواعد اجتماعی ما هم تا حدودی کامل نیست ، در کشور ما پدیده نوکیسگی داریم پول از راه حرام در آوردن داریم ، حق ضایع کردن داریم ، پول از راه خلاف درآوردن داریم چون این موارد را در کشور داریم نگاه ما به ثروت منفی است.

نگاه راولز این است که دولت باید در ابتدا باید دولت رفاه باشد یعنی وظیفه دارد که حداقلهایی را برای افراد جامعه فراهم کند

دوم کاهش حس نابرابری راولز زیبایی نظریه اش اینجاست که شما را منطقاً نسبت به وجود نابرابری و ضرورت نابرابری قانع می کند این امر جامعه را آرام می کند البته منظور جامعه ای است که دارای حداقلهای زندگی هستند .

در دین مبین ما هم به این امر اشاره شده برای مثال حضرت امیر برای کودکان خود کفش و لباس فاخر نمی خریدند روزی حضرت فاطمه به ایشان نقدی کردند در پاسخ ایشان فرمودند اگر ما نمی توانیم نابرابری ثروت را در جامعه حل کنیم ، اگر نمی توانیم مشکل فقرا را حل کنیم کاری نکنیم اینها نتوانند فقر را تحمل کنند

بگذارید تا فرزندان من با حداقل امکانات در جامعه باشند که آنهایی که ندارند بتوانند تحمل کنند .

عمق نگاه حضرت امیر به یک مسئله ساده ببینید چقدر قشنگ و نکته بین است . مفهوم خاص عدالت بر دو قسم است .

1- هر شخصی باید حق برابر نسبت به گسترده ترین نظام جامع آزادیهای پایه ای برابر داشته باشند که با نظام مشابه آزادی برای همگان منافاتی نداشته باشد .

این اصل اول برای عدالت خاص است .

آزادی پایه ای یعنی آزادی سیاسی ، آزادی بیان ، آزادی مسکن ، آزادی اندیشه ... صحبت راولز این است که نظریه های او در کشورهای امکانپذیر است که موارد فوق الذکر در آن وجود داشته باشد .

2- نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی باید چنان سامان یابند که هردوی آنها بیشترین نفع را برای نا برخوردارترین افراد داشته باشد برای مثال نذری که افراد برخوردار می دهند

3- به مناصب و مشاغلی وصل باشند که در شرایط منصفانه و برابر از نظر فرصت به روی همه گشوده باشد .

راولز می گوید اگر امکان افزایش ثروت فقیرترین طبقه موکول به کاهش برخی از آزادیهای پایه ای باشد اقتضا نمی کند اینچنین باشد شما حق ندارید آزادیهای پایه ای را نقض بکنید به بهانه افزایش ثروت فقرا .

ظرایف نظرات راولز اینجاست و فقیرترین طبقه از افزایش ثروت خود به بهای از دست دادن آزادیهای پایه ایش منتفع نمی شود . این اهمیتی است که متفکران لیبرال دارند و آزادیشان را با هیچ چیز عوض نمی کنند در پشت آن فلسفه آزادی در تفکر غرب است .

انها معتقدند که آزادی جز وجودشان است و واقعا برای این تئوری خود از جانشان هم گذشته اند.

اما آخرین متفکر نوزیک است که نظریه ای دارد به نام کمینه یا دولت کوچک/

رابرت نوزیک (1983-2002) فیلسوف شهیر آمریکایی و استاد دانشگاه هاروارد بود. وی که بیش از همه با اولین کتاب خود «آناش، دولت، یوتوپیا» شناخته شده است، یکی از آزادی خواهان مطرح در اندیشه فلسفی محسوب می شود. البته وی به واسطه ذائقه متنوعش در فلسفه در حوزه های گوناگون از فلسفه سیاسی تا معرفت شناسی و متافیزیک دستی برده و در هریک از این عرصه ها آثار مهم و تأثیرگذاری را خلق کرده است. آنچه در این مقاله روی آن تمرکز خواهیم کرد اندیشه سیاسی نوزیک است که معرف آن کتاب «آناش، دولت، یوتوپیا» است که نوزیک را در دسته نمایندگان اندیشه آزادی خواه یا لیبرترین، که خواهان دولت حداقلی و بازار آزاد بدون محدودیت هستند، قرار می دهد

عمده نظر نوزیک این است که: هیچ مصلحتی بالاتر از آزادیهای فردی و حقوق افراد نیست و هیچ قاعده سیاسی و هیچ نظریه ای را نمی توان ارائه داد که این آزادیهای فردی را نقض کند به همین خاطر معتقد است

هر دولتی غیر از دولت کمینه یا دولت کوچک آزادیهای انسان را سلب می کند .

قبل از هرچیز باید اشاره شود، به صورت کلی، دفاع نوزیک از بازار آزاد و دولت حداقلی، دفاعی مبتنی بر کارایی و فایده‌گرایی نیست، هرچند وی بازار آزاد و دولت حداقلی را کاراتر از هر ساختار و سامان دیگری می‌داند ولی دفاعش از این منظومه، دفاعی اخلاقی است. به این معنا که با پیش کشیدن اصول کانتی «تقدم حق بر خیر» و اینکه «افراد هدف هستند و نه وسیله»، یک دستگاه نظری را برمی‌سازد که براساس آن تعقیب هر هدفی، هر چقدر مطلوب و توأم با آرزوی شدید فردی یا اجتماعی باشد، باید تابع قیده‌های اخلاقی مشخصی باشد که نوزیک آنها را «قیده‌های جانبی اخلاق» می‌نامد، که به زعم خودش از کانت به عاریت گرفته است.

این قیده‌ها، مطلق هستند به این معنا که هرگونه پایمال کردن حقوق افراد را ممنوع می‌کنند. وی حتی با حمله به فایده‌گرایان و دستگاه فکری‌شان، استدلال می‌کند که آسیب رسیدن به یک فرد را نمی‌توان با هیچ دستاورد بزرگتری برای دیگران یا جامعه، جبران یا توجیه کرد. وی به صراحت می‌گوید که «قربانی کردن موجه برخی در راه برخی دیگر کاملاً بی‌معناست» همین دفاع همه جانبه نوزیک از حقوق طبیعی فردی، سبب شده است تا او را از مدافعان متأخر و پرنفوذ اندیشه حقوق طبیعی و جان لاک بدانند.

نوزیک و رالز

کتاب معروف نوزیک که در ابتدا از آن نام برده شد، سه سال پس از کتاب معروف جان رالز، با نام «عدالت به مثابه انصاف» به چاپ رسید. از آنجایی که هر دو از استادان فلسفه دانشگاه هاروارد بودند به نظر می‌رسد کتاب نوزیک پاسخی به کتاب رالز باشد. او در کتاب خودش مفهوم «عدالت به مثابه استحقاق» را مطرح می‌کند و سعی می‌کند نشان دهد که نظریه رالز در باب عدالت دچار ایرادات زیربنایی و جدی است. از نظر نوزیک، هر نظریه‌ای در باب عدالت باید نسبت به وضعیت نهایی بی طرف باشد. به این معنا که در پی تغییر وضعیت نهایی به دست آمده از یک شرایط و ساختار عادلانه نباشد. هرچند که این وضعیت نهایی، مطلوب‌اش نباشد. در نتیجه، نوزیک با هر اصل یا شرایطی که سعی در کاهش نابرابری یا سامان دادن آن یا امثالهم داشته باشد، مخالف است. به عبارت دیگر، وی معتقد است که اجرای عدالت هیچ ربطی به فقر، نابرابری دستمزدها، نابرابری‌های گوناگون اجتماعی و اقتصادی و نیز نحوه توزیع ثروت ندارد. اینها نتیجه یک سیستم هستند.

اگر سیستم، بر مبانی عادلانه‌ای، که نوزیک آنها را برمی‌شمارد، بنا شده باشد، تمام این بدی‌ها می‌توانند عادلانه باشند. اینجاست که وی به رالز حمله می‌کند و اصول او (خصوصاً اصل تفاوت) را که مبتنی بر نتیجه سیستم اقتصادی هستند و نه فرآیندهای آن زیر سوال می‌برد.

وی از رالز می‌پرسد، وقتی ما بر اساس اصل تفاوت و برای حداکثر کردن بهره‌مندی فقیرترین بخش جامعه، پولی را به زور در قالب مالیات یا غیره از ثروتمندی می‌گیریم و به فقیر می‌دهیم، در حالی که قانوناً این پول به

وی تعلق داشته و طبق یک فرآیند عادلانه آن را به دست آورده است، نه تنها عادلانه برخورد نکرده‌ایم، بلکه عدالت را زیر پا گذاشته‌ایم. چراکه عدالت درباره رعایت حقوق افراد است، نه خیرخواهی و بخشندگی و کاهش فاصله فقیر و غنی و امثالهم. یعنی آن چیزی را که مال آنها است به آنها بدهیم و چیزی را که متعلق به آنها است از آنها نگیریم.

مالیات‌ستانی و عدالت توزیعی

نوزیک حتی پا را از این هم فراتر می‌گذارد و استدلال می‌کند که «انسان‌ها تنها به آن دلیل می‌توانند احساس کنند زندگی معناداری دارند که آزاد باشند، تا خودشان برای خودشان و برای تنظیم امورشان مبنی بر مفهوم کلی (مفهومی از خیر یا حقیقت) که به انتخاب خود پذیرفته اند، تصمیم بگیرند». بر این مبنا در بررسی سیر درآمدها، بیان می‌کند که با گرفتن مالیات، عملاً ساعاتی از کار و زندگی فرد، صرف اهدافی خواهد شد که لزوماً اهداف خود فرد نیستند، مالیات او احتمالاً می‌تواند صرف هدف و نتیجه‌هایی شود که این هدف‌ها و نتایج آنها، مد نظر و اهداف و نتایج مطلوب و مورد درخواست فرد افراد مالیات دهنده نیست، بنابراین اگر این مالیات‌ها اختیاری نباشند، فرد مجبور شده است مدت زمانی از زندگی خود را صرف کار کردن اجباری برای اهداف عده دیگری کند. وی بر این مبنا می‌گوید: «مالیات گرفتن از درآمدهای ناشی از کار به بردگی گرفتن آدمی است»

در رد عدالت توزیعی، همان‌طور که اشاره شد، نظریه عدالت به مثابه استحقاق نشان می‌دهد که نمی‌توان از روی نتایج، فرایندها را زیر سوال برد. بنابراین با مطرح کردن این گزاره ارزشی که «توزیع درآمد نابرابر است»، نمی‌توان نتیجه گرفت که «توزیع درآمد ناعادلانه است». اگر این توزیع درآمد از طریق فرایندهای عادلانه کسب ثروت به دست آمده باشد، هرچند اگر بسیار نابرابر باشد، عادلانه بوده و دستکاری آن غیرعادلانه است. البته در این نظریه، حد مالکیت آن است که «تملک نباید وضع کسی را بدتر کند».

وی اشاره می‌کند که این حد فقط وقتی معنی‌دار است که وضعیت فاجعه بار «نداری مطلق» رخ دهد و واقعاً هیچ چیزی وجود نداشته باشد. (چراکه تنها در این وضعیت است که تملک کسی می‌تواند وضع کسان دیگر را بدتر کند) و نشان می‌دهد که بازار آزاد حتی اگر ندارها را کاملاً فقیر و تهی‌دست رها کند که از گرسنگی بمیرند، به هیچ وجه وضع آنها را بدتر نخواهد کرد و بنابراین عملاً هرگونه محدودیتی را برای تملک در این نظام روا نمی‌داد. در آخر باید خاطرنشان کنم که نوزیک دولت کمینه را گسترده‌ترین دولت موجه و اخلاقی می‌داند و معتقد است که این دولت کمینه، بهترین چهارچوب را برای یوتوپیا فراهم می‌آورد. یوتوپای نوزیک جایی است که افراد می‌توانند آن‌گونه زندگی کنند که می‌خواهند.

نقدهای وارد شده بر نوزیک

اولین دسته از نقدهای وارد شده به نوزیک، نقد آنارشیزم است. در این خصوص یکی از شاخص‌ترین نقدها، نقد موری روتبارد، اقتصاددان اتریشی، به نوزیک است که از دیدگاه «حق طبیعی» مدعی می‌شود نظریه دولت کمینه نوزیکی و نقدهای وی بر آنارشیزم از پایه مستحکمی برخوردار نیست و حتی ادعا می‌کند که نظریه دولت کمینه بر طبق اصل دست نامرئی (که در نظریه وی منجر به شکل گرفتن همین دولت کمینه شد) منجر به از هم پاشیدن دولت کمینه و حرکت به سمت آنارشیزم خواهد شد. دومین دسته از نقدهای وارد شده بر نوزیک، بر مفهومی که در این مقاله سعی شد توضیح داده شود بر می‌گردد.

دسته‌ای از منتقدان معتقدند که برداشت و شهود نوزیک از معنای زندگی که در نظریه وی به دولت کمینه به عنوان یوتوپای نوزیکی ختم می‌شود، برداشتی شخصی و غیرقابل تعمیم است. به این مفهوم که نمی‌توان به گونه‌ای شهودی باور کرد که همه انسان‌ها می‌خواهند از حداکثر آزادی برخوردار باشند. همچنین دسته‌ای دیگر از نقدهای فنی و تخصصی به کارهای نوزیک از جانب فایده‌گرایان و فیلسوفان وارد شده که مجالی برای بیان آنها نیست.

نوزیک در سال 2011

همانطور که گفته شد، نوزیک از سردمداران لیبرتارینیسم (آزادی‌خواهی) محسوب می‌شود. ایده‌ای که با ریگان و تاجر در دنیای سیاست وارد شد، به کوچک کردن دولت پرداخت و دارایی خصوصی را ارج نهاد. نتیجه‌اش هم رشد بی‌سابقه اقتصادی در آمریکا و انگلیس آن دوران بود. اما پس از آن دوران، هرچند سنت اصلی سیاست‌مداران در کشورهای توسعه یافته همچنان بر همان مدار می‌چرخید، اما به واسطه افزایش نابرابری‌های اقتصادی، سیاست‌مداران چندانی حاضر به دفاع تمام‌قد از این ایده‌ها نبودند. چراکه طبیعتاً این ایده‌ها، ایده‌هایی نبودند که صندوق‌های رأی آنها را بپسندند. هرچند نوزیک در سال 2002 و پس از یک دوره طولانی مبارزه با سرطان در گذشت، اما اندیشه‌هایش به رشد خود ادامه دادند. به‌طوری که جان‌اتان ولف، یکی از منتقدان سرسخت نوزیک، می‌نویسد: «در زمانی که کتاب آنارشی، دولت و یوتوپیا تازه منتشر شده بود، من دانشجوی لیسانس فلسفه بودم.

در آن زمان دو نوع برخورد در قبال این کتاب میان دانشجویان وجود داشت؛ یک دسته نتایج اندیشه نوزیک را مشمئزکننده می‌دانستند و معتقد بودند این اثر، اثری جدی نیست. دسته دیگر معتقد بودند نتایج نوزیک آنقدر مشمئزکننده هست که برای نشان دادن اشتباه بودن‌شان مشکلی نداشته باشیم... ولی امروزه باید اذعان کرد که به صورت کلان، نوزیک درست می‌گفت». در همین زمینه به نظر می‌رسد که گرایش به سمت آزادی‌های بیشتر و دولت محدودتر در حال افزایش یافتن است. همچون همیشه که با افول رشد اقتصادی پس از چندین سال، مردم به فکر کمبود آزادی‌ها و دخالت بیش از حد دولت می‌افتند و این ایده‌ها به‌صورت عمومی محبوب

می‌شوند. در این سال‌ها پس از افزایش دوباره هزینه‌های دولت‌ها در اقتصادهای توسعه یافته، به‌خصوص در ایالات متحده که به نزدیک 40 درصد از تولید ناخالص داخلی این کشور رسیده است، رشد اقتصادی طبیعتاً کاهش یافته و درآمد مردم در حال کم شدن است.

این روند نگرانی‌هایی را میان مردم و تبعاً میان سیاست‌مداران ایجاد کرده و دوباره لزوم حرکت به سمت دولت کوچکتر، به صورت جدی و دامنه‌دار، مطرح شده است. تجلی این نگرانی را می‌توان در قدرت گرفتن «تی پارتی» در سیاست ایالات متحده به عنوان سومین نیروی اثرگذار بر سیاست این کشور مشاهده کرد. حزبی که آبشخور فکری‌اش، بنابر ادعای سردمداران آن، نوشته‌های لیبرترین‌هایی همچون نوزیک و هایک است. در سال‌های آینده بیشتر از حرکت‌های این چنینی در چهارچوب کوچک کردن دولت‌ها خواهیم شنید. با ارزیابی توفیقات روز افزون برای شما دانشجویان عزیز موفق باشید

برخی پرسشهای درس کاربرد نظریات سیاسی در قرن بیستم

- 1- در خصوص کاربرد نظریه برد-برد در برنامه مشترک برای اقدام بین ایران و کشورهای عضو 1+5 بحث کنید .
- 2- ضمن تعریف مفهوم امر سیاسی مزایای رویکرد بین رشته‌ای در تحلیل سیاسی را توضیح دهید.
- 3- در باره جمله زیر با استفاده از نظریه‌های سیاسی بویژه نظریه نهاد گرایی بحث کنید. "سیاست همه جا هست اما هیچ چیز کاملاً سیاسی نیست"
- 4- با شرح نظریه‌های ساختارگرا و کارگزارگرا چگونگی حل تعارض این دونظریه را در نظریه ساختار یابی گیدنز توضیح دهید.
- 5- مفهوم میکرو فیزیک قدرت در اندیشه فوکو را توضیح دهید.